کارلو گولدونی

یک نوکر و دو ارباب

ترجمه‌ی

حسین پرورش



کارلو گولدونی

یک نوکر و دو ارباب

ترجمه‌ی

حسین پرورش

این یک ترجمه‌ی خواندنی‌از " یک نوکر و دو ارباب " اثر کارلوگولدونی است که از برگردان انگلیسی ادوارد. جی . دنـــت Edward J . Dent به فارسی درآمده .

این جزوه یک ماده‌ی درسی است و خاص دانشجویان نمایش شناسی درتعدادی محدود (به قیمت دانشجوئی) و درتوزیعی داخلی انتشار می یابد .

گروه آموزش هنرهای نمایشی دانشکده‌ی هنرهای زیبا (دانشگاه تهـران)

زمستان ۲۵۳۶

یک نوکر و دو ارباب



اشخاص بازی

پانتالو ه دی بیزونیوزی	Pantalone Dei Bisognosi	یک بازرگان ونیزی
کلاریس	Clarice	دخترش
دکتر لومباردی	Dr. Lombardi	
سیلویو	Silvio	پسرش
بئاتریس راسپونی	Beatrice Rasponi	خانمی ازتورین ، درنقش برادرش فدریگوراسپونی
فلوریندوآرتوزی	Florindo Aretusi	اهل تورین ، عاشق بئاتریس
بریگلا	Brighella	مهمانخانه دار
اسمرالدینا	Smeraldina	کلفت کلاریس
تروفالدینو *	Truffaldino	اول نوکر بئاتریس و بعد نوکر فلوریندو

پیشخدمت اول

پیشخدمت دوم

باربر اول

باربر دوم

محل وقایع در ونیز است

تمامی عمل در یک روز انجام می پذیرد

---

* تروفالدینو: همان آرلکن در کمدیا دل آرته است .

پـــرده‌ی اول

صحنـــه‌ی یک

اطاقی درخانـــه پانتالـــونـــه

پانتالونه ، دکتر، کلاریس ، سیلویو، بریگلا ، اسمرالدینا

سیلویو *(دست خود را به‌کلاریس می دهد)* این دستم ، و با دستم قلبم برای همیشه .

پانتالونه *(به کلاریس)* بیا ، انقدرخجالتی نباش ، تو هم دستت را بده . اول نامزدی ، بعدش هم عروسی .

کلاریس سیلویوی عزیز، اینهم دست من . سوگند می خورم به همسریـــت درآیم .

سیلویو منهم سوگند می خورم شوهرتوباشم .

دست یکدیگر را می گیرند .

دکتر لومباردی احسنت . تمام شدو برگشت هم ندارد .

اسمرالدینا (زیرلب) این را می گویند بخت و اقبال ! آن وقت من ازبی‌شوهری دارم تلف می شوم !

پانتالونه (به بریگلا و اسمرالدینا) شما دونفر هم شهود نامزدی دخترم کلاریس با آقای سیلویو ، پسر ارجمند دکتر لومباردی نیک ماخواهید بود !

بریگلا (به پانتالونه) بی تردیدخواهیم بود ، قربان ، این نهایت افتخار ماست .

پانتالونه خاطرت هست ، من در عروسی تو شاهد بودم ، حال تو درعروسی دخترم شاهدی . من از اقوام و آشنایان عده‌ی کثیری دعوت نکرده‌ام ، چون دکتر هم عین خودم‌است ، شام را به اتفاق خواهیم خورد ، و دور از مزاحمت به جشن و سرور خواهیم پرداخت . (به کلاریس و سیلویو) بچه ها نظر شما چیست ، موافقید ؟

سیلویو من جز اینکه درکنار عروس محبوبم باشم ، هیچ آرزوئی ندارم .

اسمرالدینا (زیر لب) بله ، از هرخوراکی دیگری بهتر است .

دکترلومباردی پسرم دوستدار تظاهرنیست . پسر نجیبی است‌که فقط دختر شما را دوست داردو فکر دیگری ندارد .

پانتالونه باید اذعان داشت که‌این عقد درآسمان ها بسته شده . چون اگر به خاطر مرگ فدریگوراسپونی ، طرف من در تورین نبود ، الان‌دخترم ، به خاطرقولی که داده بودم از آن او بود . (به سیلویو) ودیگر نمی توانستم او را به داماد عزیزم بدهم .

سیلویو من بی شک خودراخوشبخت حس می کنم ، قربان . کاش می دانستم که خانم کلاریس هم احساس مشابهی دارند .

کلاریس سیلویوی عزیز ، به ناروا قضاوتم نکن . توکه باید از عشقم مطمئن باشی . من فقط به خاطر اطاعت از پدرم با آقای راسپونی ازدواج می کردم ، وگرنه قلبم همیشه از آن تو بوده .

دکترلومباردی واقعیتی است انکار ناپذیر ، تقدیرهمیشه به طرق غیرمنتظره واقعیت

می یابد . (به *پانتالونه*) خواهشمندم بفرمائید چگونه فدریگـــو راسپونی به دار باغی شتافت ؟

پانتالونه طفلک بینوا ، درست نمی دانم . یک شبی ، به خاطرماجرائـــی در ارتباط با خواهرش کشته شد . کسی شمشیری از او گذرانیدو ایـــن آخرین خبری بود که از او در دست است .

بریگلا قربان ، در تورین اتفاق افتاد ؟

پانتالونه بلـــی،درتورین .

بریگلا افسوس ، نجیب زاده‌ی بینوا ! جدا " از شنیدنش متاسفم .

پانتالونه (به *بریگلا*) مگر تو آقای فدریگو راسپونی را می شناختی ؟

بریگلا اختیار دارید ، مسلما " قربان . من سه سال درتورین بودم .خواهرش راهم می شناختم ــ دختر خانمی بسیار نیک و سرزنده بود که مانند مردان لباس می پوشیدو بر اسب می نشست . آقای راسپـــونـــــی خواهرش را می پرستید . پروردگارا ! چه کسی می توانست فکـــــرش را بکند ؟

پانتالونه خب ، مصیبت در کمین همه‌ی ماست . حال بیائید از صحبـــــت اندوهبار بگذریم . استاد بریگلای نیک ، هیچ می دانی چه فکرهائی درسردارم ؟ مطمئنم که بی نهایت مشتاقی تا تبحرت را درآشپزی به نمایش بگذاری . پس چطور است بیائی ما را به دست پختـــــت مهمان کنی .

بریگلا خدمت به شما مایه‌ی خوشنودی من است . با آنکه نباید ادعـــــا کنم ، ولی همیشه رضایت کامل مشتریان خود را جلب کرده ام . خودشان می گویند هیچ کجا غذائی به خوبی غذاهای مهمانخانه‌ی من نمی‌خورند . قربان خواهید دیدکه غذائی بسیارخوب خواهیـد خورد .

پانتالونه بسیارعالی . آب خورش را هم زیادکن که نانمان را درش تریـــد

کنیم . (*صدای ضربه‌ی در می آید*) آ ، یکی در می زنـــــــد .
اسمرالدینا ، ببین کیست ؟

اسمرالدینا چشم ، قربان . (*به طرف در می رود .*)

کلاریس (*می خواهد برود*) قربان ، اجازه‌ی مرخصی می دهید ؟

پانتالونه صبرکن ، به محض آنکه بفهمیم کیست ، همه خواهیم رفت .

اسمرالدینا (*برمی گردد*) قربان ، پائین خدمتگزار نجیب زاده ای است که‌برای شما پیغامی دارد . به من چیزی نمی گویدو مشتاق است که‌ارباب را ببیند .

پانتالونه بیاورش‌بالا ببینم چه می خواهد .

اسمرالدینا می آورمش ، قربان . (*خارج می شود .*)

کلاریس حالا ممکن است بروم ؟

پانتالونه به کجا ، خانم ؟

کلاریس نمی دانم ــ به اطاقم ــ

پانتالونه نه خانم ، نه . تشریف داشته باشید . (*درگوشی به دکتـــــــر لومباردی*) هنوز صلاح نیست این پرندگان عشق را باهم تنهـــا بگذاریم .

دکتر لومباردی (*درگوشی به پانتالونه*) عاقبت اندیشی شایسته‌ترین کارهاست!
(*اسمرالدینا با تروفالدینو وارد می شوند .*)

تروفالدینو تعظیم حقیرمن به خانمها و آقایان و به حضار بی تردید نیـــک ! بی شک بسیار نیک !

پانتالونه دوست خوب من ، شما کی هستید ؟ و چه کار دارید ؟

تروفالدینو (*به پانتالونه درحالیکه به کلاریس اشاره می کند*) این بانوی‌خوش سیما کیست ؟

پانتالونه دخترمن است .

تروفالدینو از شنیدنش مشعوفم .

اسمرالدینا (*به تروفالدینو*) و به زودی هم عروس می شوند .

تروفالدینو ازشنیدنش مغمومم . شما کی هستید ؟

اسمرالدینا من ندیمه شان هستم ، آقا .

تروفالدینو به ایشان تبریک می گویم .

پانتالونه بفرمائید آقا ، تعارفات را بگذاریم کنار . از من چه می‌خواهید ؟ شما کی هستید ؟ چه کسی شما را فرستاده ؟

تروفالدینو صبرکنید آقای خوب من ، صبرکنید . آرام ، آرام . سه سئوال پشت سرهم از طاقت این حقیر خارج است .

پانتالونه (درگوشی به دکتر لومباردی) فکرمی‌کنم مرد دیوانه است .

دکترلومباردی (درگوشی به پانتالونه) فکرمی کنم تظاهر به دیوانگی‌می‌کند .

تروفالدینو (به اسمرالدینا) این شمائیدکه می خواهیدعروسی کنید ؟

اسمرالدینا (آه می کشد) نه آقا .

پانتالونه بالاخره می گوئید کی هستید یا می روید پی کارتان ؟

تروفالدینو اگر فقط می خواهید بدانید کی هستم ، در مورد کلام می گویم ، من نوکر اربابم هستم . (به اسمرالدینا) داشتم می گفتم ــ

پانتالونه ولی اربابتان کیست ؟

تروفالدینو (به پانتالونه) آقائی است که تقاضا دارد افتخار دهید تا عرض ادب کند . (به اسمرالدینا) ما باید در باره‌ی این ازدواج صحبت کنیم .

پانتالونه خب ، این آقاکی هست ؟ اسمش چیست ؟

تروفالدینو داستانش مفصل است . ارباب من آقای فدریگو راسپونی ازتورین است که درود می فرستد ، آمده است شما را ببیند ، حالا پائین است و مرا فرستاده است تا بگویم اجازه می خواهد بالا بیاید و منتظر جواب است . کافی است یا باز هم بگویم ؟ (همه متحیر می شوند و اومثل قبل به اسمرالدینا) خوب ، کجا بودیم ؟

پانتالونه بیا جلو ببینم . منظورت از این حرفها چیست ؟

تروفالدینو و اگر مایلید مرا بشناسید ، من تروفالدین باتوچیو ، اهل برگامو هستم .

پانتالونه تو هرکه می خواهی باش . یکدفعه ی دیگر اسم اربابت را بگو . متاسفانه درست نشنیدم .

تروفالدینو پیرمرد ببینوا ! حتما" گوشش سنگین است . ارباب من آقای فدریگو راسپونی از اهالی تورین است .

پانتالونه بیرون ! تو حتما" دیوانه ای . آقای فدریگو راسپونی اهل تورین مرده :

تروفالدینو مرده ؟

پانتالونه مسلما" مرده ، از بدی بخت .

تروفالدینو *(زیر لب)* لعنت بر شیطان ! اربابم مرده ؟ الان پائین زنده بود ! *(به پانتالونه)* جدا" می گوئید مرده ؟

پانتالونه با قاطعیت هرچه تمامترمی گویم ، مرده .

دکترلومباردی این عین حقیقت است . مرده و جای هیچ شبهه نیست .

تروفالدینو *(زیر لب)* افسوس ، ارباب بینوایم ! حتما" تصادف کرده . *(به پانتالونه درحالی که قصد رفتن دارد)* خدمتگزار بسیارحقیر شما ، فربان .

پانتالونه کار دیگری از من ساخته نیست ؟

تروفالدینو اگر او مرده ، چه کاری ؟ *(زیر لب)* ولی تاخودم نبینم باور نمی کنم . *(خارج می شود .)*

پانتالونه معلوم نیست این مردک حقه باز است یا مجنون .

دکتر لومباردی من هم جدا" نمی دانم ، شاید اندکی از هردو .

بریگلا به نظر من که او یک خل است . چون اهل برگامو است نمی تواند حقه باز باشد .

اسمرالدینا انقدرها هم ابله نبود . *(زیر لب)* ازاین جوانک سیاه چرده اصلا" بدم نیامد .

پانتالونه ماجرای آقای فدریگو عجب کابوسی شده .

کلاریس اگر حضور او در اینجا صحت داشته باشد ، باید بگویم که این بدترین خبرزندگی من است .

پانتالونه چه مهملاتی . مگر خودت نامه را ندیدی ؟

سیلویو اگر او زنده است و بهرصورت اینجاآمده ، بسیار دیر آمده .

(تروفالدینو بر می گردد .)

تروفالدینو آقایان ، من از شما متعجبم . این راه و رسم پذیرائی از یک آدم بینواست ؟ شما همیشه غریبه ها را این طور دست می اندازید ؟ این کارها برازنده‌ی یک نجیب زاده است ؟ من پافشاری می کنم از من عذرخواهی شود .

پانتالونه *(به دکتر لومباردی)* ما باید خیلی محتاط باشیم ، این مرد دیوانه‌است . *(به تروفالدینو)* چه شده ؟ چکارت کرده‌اند ؟

تروفالدینو بیخودی به آدم می گوئید آقای فدریگو راسپونی دیوانه !

پانتالونه خب ؟

تروفالدینو خب او همین جاست ، صحیح و سالم ، تندرست و سرحال و مشتاق زیارت شما .

پانتالونه آقای فدریگو ؟

تروفالدینو آقای فدریگو .

پانتالونه راسپونی ؟

تروفالدینو راسپونی .

پانتالونه ازتورین ؟

تروفالدینو ازتورین .

پانتالونه جوانک ، برگرد به همان تیمارستانی که از آنجا آمده ای .

تروفالدینو شیطان شما را برگرداند آنجا ، آقا . آدم را مجبور می کنید مثل کافرها فحش بدهد . دارم می گویم او اینجاست ، توی همین خانه ، جنب همین اطاق ، بخت بد یارتان .

پانتالونه — اگرمی خواهی مغزت را داغان کنم یک کلام دیگر بگو .

دکترلومباردی — خواهش می کنم ، آقای پانتالونه ، اجازه بفرمائید . به اوبگوئید این شخص را که فکر می کند فدریگو راسپونی است به اینجـــا بیاورد .

پانتالونه — بسیارخوب ، این مردی را که از مرگ برخاسته بیاورید .

تروفالدینو — شاید مرده و برخاسته ، نمی دانم . من به این کارها کـــاری ندارم . همینقدر می دانم انقدرزنده هست که همه بتوانید بـا چشمان خودتان او را ببینید . الان می گویم بیاید . *(باخشـــم به پانتالونه)* شما هم بهتراست رفتارتان را با غریبه ها عـــوض کنید ، با نجیب زاده هائی مثل من ، با شریف زاده هـــــای برگامو . *(به اسمرالدینا)* دخترجان ، هر وقت خواستی با هم صحبت می کنیم . *(خارج می شود .)*

کلاریس — سیلویو، من می لرزم .

سیلویو — نترس ، هر طور شود تو مال منی .

دکترلومباردی — به زودی حقیقت را کشف خواهیم کرد .

پانتالونه — عجب حقه باز دروغگوئی .

بریگلا — قربان ، همانطور که عرض کردم من آقای فدریگو را می شناسم . به زودی خواهیم دیداو کیست .

اسمرالدینا — *(زیر لب)* این جوان سیه چرده به نظر دروغگو نمی آیـــد . فقط فکری ام ــ *(با احترام به پانتالونه)* با اجـــــازه ی جنابعالی . *(خارج می شود .)*

(بئاتریس در لباس مردان وارد می شود .)

بئاتریس — آقای پانتالونه . ادبی را که همیشه در مراسلاتتان ستایـــش می کردم با رفتاری که حضورا" در حق من روا داشتیـــــد ، بسیار مغایر یافتم . من خدمتکارم را برای عرض ادب می‌فرستم و شما برای تمکین به اجازه‌ی ورود ، نیمساعت تمام مرادرخیابان منتظر می گذارید .

پانتالونه (عصبی) من پوزش می طلبم . ولی ، قربان شما کی هستید ؟

بئاتریس من خدمتگزار مطیع شما ، فدریگو راسپونی از تورین هستم ، قربان .

(همه متحیر می شوند .)

پانتالونه شگفت آور است !

بریگلا (زیر لب) یعنی چه ؟ این فدریگو نیست . این خواهرش بئاتریس است .

پانتالونه موجب نهایت خرسندی است ، قربان ، که شما زنده وتندرستید . به خصوص بعداز خبرهولناکی که دریافت کرده بودیم . (رو به دکتر لومباردی) من که هنوز قانع نشده ام .

بئاتریس می دانم خبر رسیده بود که درنزاعی به قتل رسیده ام ولی خدا را شکر جراحت ناچیز بودو به محض باز یافتن سلامت ، طبق قرار قبلی ، به ونیز آمدم .

پانتالونه نمی دانم چه بگویم . شما جمیع خصوصیات یک مرد شریف را دارا هستید ، ولی منهم گواه صادق و مدرک قاطع دارم که آقای فدریگو راسپونی مرده . حال امیدوارم توجه داشته باشید که اگر نتوانید مدرکی در رد خبرمذکورارائه دهید ـ

بئاتریس تردید شما کاملا" طبیعی است و من وظیفه دارم هویتم را به اثبات رسانم . چهار نامه از کسانی دارم که با شما طرف معامله هستند و شخصا" آنها را می شناسید . یکی از مدیریت بانک مشترک ماست . بی تردید شناسائی امضای آنان تاءیید هویت من است .

(چهار نامه به پانتالونه می دهد و او مشغول خواندن می شود .)

کلاریس آه ، سیلویو ، آرزوهایمان بر باد رفت .

بئاتریس (متوجه بریگلا می شود . آهسته به تماشاگر) ای داد ! بریگلا !

لعنت بر شیطان ، او اینجاچه‌می کند؟ اگر مرا لو دهـــد ــ
(با صدای بلند به بریگلا) دوست‌عزیز، به گمانم شمـــا را
می شناسم .

بریگلا مسلما" ، قربان . مرا درتورین به یاد می آورید؟ بریگلاکاویچیو.

بئاتریس ها ، البته . حالا شما را شناختم . *(به طرف او مـی رود .)*
دوست من در ونیز چه می کنید؟ *(یواش به بریگلا)* به خاطـر
خدا مرا رسوا نکن .

بریگلا *(یواش به بئاتریس)* مطمئن باشید . *(با صدای بلند)* مـن
مهمانخانه ای را اداره می کنم ، قربان ، و درخدمت حاضـرم .

بئاتریس چه سعادتی . از آنجا که افتخار آشنائی با شما را دارم ، در
مهمانخانه‌ی شما اقامت خواهم کـرد .

بریگلا مرا مفتخر می کنید، قربان . *(زیرلب)* تاچاق بازی،و پـای
من هم درگیرشد .

پانتالونه من نامه هارا خواندم . درهمه ، آقای فدریگو راسپونی معرفـی
شده اند ، و چون‌نامه‌ها دست شماست ، ناگزیر باید قبول کنم که
شما ــ همان کسی هستید که درنامه ها ذکر شده .

بئاتریس اگر هنوز تردید دارید ، استاد بریگلا اینجا حضور دارند ، و
می توانند هویت بنده را تاءیید کنند .

بریگلا البته قربان ، این تاءیید باعث خوشوقتی بنده است .

پانتالونه بسیار خوب ، حالا که دوست خوب من بریگلا گواهی نامه ها را
تاءیید می کنند ، آقای فدریگوی عزیز از دیدنتان مشعوفم و از
اینکه درکلام شما شک کردم پوزش می طلبم .

کلاریس پس این آقا واقعا" آقای فدریگو راسپونی هستند؟

پانتالونه خب مسلم است .

کلاریس *(یواش به سیلویو)* چه بدبختی بزرگی .

سیلویو *(یواش به کلاریس)* نترس ، تو از آن منی و من از تومحافظت
خواهم کرد .

پانتالونه (*یواش به دکتر لومباردی*) دکتر شما چه می گوئید؟ عجب موقعی سر رسید.

دکتر لومباردی *آکسیدیت این پونکتو کوادنس کنتینجیت این آنو*.*

بئاتریس (*اشاره به کلاریس*) آقای پانتالونه ، آن بانوی جوان کیست؟

پانتالونه کلاریس ، دخترم .

بئاتریس همان که قول ازدواجش به من داده شده ؟

پانتالونه بله آقا ، دقیقا" همینطور است . (*زیرلب*) عجب مخمصه‌ای.

بئاتریس (*به کلاریس*) خانم ، به بنده افتخار بدهید.

کلاریس (*درنهایت خشکی*) خدمتگزار حقیر شما ، قربان .

بئاتریس (*به پانتالونه*) زیاد مشتاق به نظر نمی رسد.

پانتالونه باید او را ببخشید ، ذاتا" خجالتی است .

بئاتریس (*به پانتالونه درحالی که به سیلویو اشاره می کند*) و این آقا ، از خویشان شما هستند؟

پانتالونه بله آقا ، ایشان برادر زاده‌ی من هستند.

سیلویو (*به بئاتریس*) خیر ، قربان ، بنده به هیچ وجه برادرزاده ی ایشان‌نیستم ، بلکه همسر آینده‌ی خانم کلاریس هستم .

دکتر لومباردی (*یواش به سیلویو*) احسنت پسرم ! موقعیت خود را ازدست نده ! همیشه از حقت دفاع کن ، ولی بی گدار هم به آب نزن .

بئاتریس چطور ؟ شما همسر آینده‌ی خانم کلاریس هستید؟ مگر قول ازدواج به من داده نشده بود؟

پانتالونه بله ، بله ، بنده الان همه چیز را توضیح خواهم‌داد. آقای فدریگوی عزیز ، من داستان سانحه‌ی شما را کاملا" جدی تلقی کردم و باور کرده بودم که شما فوت شده اید ، تا این حد که

---

* - Accidit in puncto quod non contingit in anno. *درلحظه‌ای چیزی به کف آورد که در سالی نمی آورد.*

دخترم را به آقای سیلویو قول دادم . ولی هنوز که لطمـــــه ای وارد نشده‌و شما هم که به‌موقع آمدید . اگر هنوز او را بپذیرید ، کلاریس از آن شماست و منهم به قول خودم وفا دارم . آقـــای سیلویو ، واقعا" نمی دانم چه بگویم ، خودتان که موقعیت مـرا درک می کنید . حرف مرا که به خاطر دارید ، پس دلیلی برای گله مندی نیست .

سیلویو — ولی آقای فدریگو هرگز راضی نخواهند شدکه عروس مرد دیگری را بربایند .

بئاتریس — من آنقدرها هم اخلاقی نیستم . علیرغم این حرفها ، او را می گیرم . *(زیر لب)* مثل این که موضوع دارد با نمـــــک می شود .

دکتر لومباردی — *(با طعنه)* چه شوهر نیک مد روزی ! ازش خوشم می آید .

بئاتریس — امیدوارم خانم کلاریس دست مرا رد نکنند .

سیلویو — آقا شما خیلی دیر رسیدید . خانم کلاریس همسر بنده خواهنـد شدو هرگز امیدوار نباشید که ایشان را تسلیم شما کنـــــم . بی عدالتی آقای پانتالونه هم بی‌انتقام نخواهدماند . هرکـس جسارت وصل کلاریس را دارد باید اول براین شمشیر پیـــروز شود .

دکتر لومباردی — *(زیر لب)* قسم به خدا که عالی پسری است !

بئاتریس — *(زیر لب)* متشکرم ، ولی هنوز قصد ندارم بمیرم .

دکترلومباردی — آقا ، باید باستحضارتان برسانم که بسیار دیرآمده اید . خانـم کلاریس مصممند به عقد پسرمن درآیند . قانون آقا ، قانون در این‌زمینه بسیار روشن است . پری یوراین تمپوره ، پوتیوراین جوره*.

---

* - Prior in tempore, Potior in jure.

حق تقدم متقدم درحق .

(دکتر اومباردی و سیلویو خارج می شوند .)

بئاتریس *(به کلاریس)* و شما عروس خانم ، چیزی نمی گوئید ؟

کلاریس من می گویم ــ من می گویم ــ حاضرم زن جلاد بشوم و شمـــا را نبینم .

(خارج می شود .)

پانتالونه ای دختر گستاخ ، چه گفتـی ؟ *(می خواهد دنبال اوبدود .)*

بئاتریس ناراحت نشوید آقای پانتالونه . من برای او متاءسفم . حالا وقت شدت عمل نیست . امیدوارم با گذشت زمان شایستگی جلـــب محبت او را پیدا کنم . حالا اجازه دهید به حسابهایمان رسیدگی کنیم ، چون همانطورکه می دانید ، این یکی از دو دلیلی اســت که مرا به ونیز کشانید .

پانتالونه همه چیز برای رسیدگی آماده است . دفترهای حساب را به شمـا نشان خواهم داد ، و هروقت بخواهید پولتان را تقدیم خواهـم کرد .

بئاتریس پس دروقت مناسبتری خدمت خواهم رسید . حالا ، اگر اجـــازه فرمائید ، برای انجام چند امرجزئی ، با آقای بریگلا از حضورتان مرخص می شویم .

پانتالونه خواهش می کنم . هرچه احتیاج داشتید ، به خدمتگزار خـــود بفرمائید .

بئاتریس خب ، اگر کمی پول مرحمت فرمائید بنده را مدیون خودکرده‌اید . چون من از ترس راهزنان پولی همراه نیاورده ام .

پانتالونه بسیارمشعوف خواهم شد . ولی صندوقدار اینجا نیست . بمحض آمدن او پول را به اقامتگاه شما خواهم فرستاد . شمـــــا در مهمانخانه‌ی دوست من بریگلا خواهید بود ، اینطور نیست ؟

بئاتریس بله ، من درآنجا مقیم خواهم بود . ولی خدمتکارم را خواهـــم فرستاد ، او کاملا" قابل اعتماد است .

پانتالونه — بسیارخوب ، من تابع خواسته های شما هستم . ضمنا" اگرمایل باشید لقمه غذائی با ماصرف کنید ، ما را سرافراز کرده اید .

بئاتریس — متشکرم ، امروز گرفتارم . یک روز دیگر بسیارخوشحال خواهم شد درخدمتتان باشم .

پانتالونه — پس منتظرخواهم بود .

(اسمرالدینا وارد می شود .)

اسمرالدینا — *(به پانتالونه)* آقا ، شما را می خواهند .

پانتالونه — کی ؟

اسمرالدینا — نمی دانم ، آقا .

پانتالونه — الان می آیم . معذرت می خواهم ، قربان . بریگلا ، اینجا مثل خانه‌ی خودتان است ، لطفا" از آقای فدریگو پذیرائی کنید .

بئاتریس — خواهش می کنم زحمت نکشید .

پانتالونه — من باید بروم . خدا حافظ، قربان . *(زیر لب)* هیچ نمی خواهم اینجا درد سر درست شود .

(با اسمرالدینا خارج می شود .)

بریگلا — خانم بئاتریس ، ممکن است بپرسم ــ ؟

بئاتریس — هیش ، به خاطر خدا ، مرا لونده . برادر بیچاره‌ی من مرده . شایع است فلوریندوآرتوزی او را درنزاعی به قتل رسانیده . شنودت که می دانی فلوریندو عاشق من بودو برادرم مخالفت می کرد . آنها نزاع‌کردند . فدریگو کشته شدو فلوریندو فرار کرد . شنیدم که به ونیز آمده ، من هم لباس برادرم را به تن کردم وبه دنبال او آمدم . خدا را شکر اعتبار نامه های برادرم و به‌خصوص گواهی شما باعث شدکه آقای پانتالونه‌مرا به جای فدریگو بگیرد . بعداز رسیدگی به حساب ها می توانم با پول خود فلوریندو را نجات دهم . بریگلای عزیز ، خواهش می‌کنم

یک دوست خوب باش و به من کمک کن . زحمات تو بی پـاداش نخواهد ماند .

بریـگلا — با کمال میل ، ولی این مسئولیت بزرگی است و من مایل نیستـم آقای پانتالونه در نهایت صمیمیت به شما پولی بپردازد و بعـد متوجه شود سرش کلاه رفته است .

بئاتریس — چه کلاهی ؟ مگر من وارث برادرمرده ام نیستم ؟

بریگلا — چرا ، ولی چرا همین را به او نمی گوئید؟

بئاتریس — اگر بگویم دیگر هیچ کاری از دستم ساخته نیست . چون همـه خواهند گفت اعمالم شایسته‌ی یک زن نیست و پانتالونه چون‌قیم بامن رفتار خواهدکرد . من به آزادی خودم احتیاج دارم . بـه من کمک کن . زیاد طول نخواهد کشید .

بریـگلا — بسیارخوب ، شما همیشه خود راءی بوده اید . مطمئن باشید من نهایت کوشش خود را خواهم کرد .

بئاتریس — متشکرم . حالا برویم به مهمانخانه‌ی شما .

بریـگلا — نوکرتان کجاست ؟

بئاتریس — بهش گفتم درخیابان منتظرم باشد .

بریـگلا — آن ابله را از کجا پیدا کرده اید؟ او حتی حرف معمولـی‌را نمی تواند بزند .

بئاتریس — او را درسفر پیدا کردم . ممکن‌است بعضی اوقات ابله به نظـر آید ولی واقعا" ابله نیست و به وفاداری او می توان‌اعتمادکرد .

بریگلا — بله ، وفاداری بسیار نیک است . بهرصورت در خدمتگـزاری حاضرم . واقعا" عشق مردم را به چه کارها می کشاند !

بئاتریس — این که چیزی نیست . عشق مردم را به کارهای بسیار بدتـر ی می کشاند .

بریـگلا — بهر تقدیر ، این شروع خوبی است . اگربدین منوال پیش بروید خداعاقبت همه‌ی کارهارابه‌خیرکند !(هردوخارج می‌شوند .)

صحنه‌ی دوم

خیابان جلوی مهمانخانه‌ی بریگلا

تروفالدینو تنها

تروفالدینو — خسته شدم از بس منتظرماندم . دیگر نمی توانم تحمل کنم . با این‌اربابی که من دارم هیچوقت غذا به اندازه‌ی کافی نیست ، و هرچه غذا کمتر اشتهای من بیشتر . ساعت شهر ، نیم‌ساعت پیش دوازده ضربه زد و شکم من حداقل دو ساعت پیش . کاش اقلا" می دانستم در کدام مهمانخانه سر خواهیم کرد . اربابهای دیگرم به‌محض آنکه به شهری می رسیدند ، اول از هرچیز به میکده می رفتند . این آقا ـ ابدا . جامه دانهایش را همانجا در کشتی می گذاردو به دیدو بازدید ، رودو نوکر بدبخت خودش را هم کلا" فراموش می کند . آنوقت همه می گویند باید به ارباب از روی عشق خدمت کرد ، ولی هیچکس نمی گوید ارباب هم باید از روی محبت دستی به سرنوکربکشد . اینجا یک مهمانخانه است . خیلی دلم می خواهد بروم تو ببینم چیزی پیدا می شود به نیش بکشم . ولی اگر ارباب دنبالم بگردد چی ؟ تقصیر خودش است . خودش باید بهتر می دانست . من می روم تو ـ ولی حالا که فکرش را می کنم ، اصلا" یاد یک مشکل کوچک نبودم . من پشیزی ندارم . بیچاره تروفالدینو ! لعنت برمن ، لعنت به هرچی نوکراست . فهمیدم می روم ـ ولی کجا ؟ هیچ جا نیست، بروم ! از لطف خدا هیچ کاری نیست بتوانم بکنم .

(فلورینتو با لباس سفر وارد می شودو باربری جامه دان او را به دوش می کشد .)

باربر — آقا ، من دیگر نمی توانم یک قدم بردارم . اینقدر سنگین

است که دارم می‌میرم .

فلوریندو همین جا یک مهمانخانه‌است . نمی توانی همین چند قدم را بیائی ؟

باربـر کمک ، جامه دان دارد می افتد .

فلوریندو گفتم نمی توانی آنرا بیاوری . تو خیلی ضعیفی . اصلا" جـان نداری .

(فلوریندو جامه دان را روی شانه‌ی باربرجابه‌جامی‌کند .)

تروفالدینو حالا وقت پول درآوردن است . *(به فلوریندو)* حضرت آقـا ، می توانم خدمتی بکنم ؟

فلوریندو آقای عزیز ، ممکن است لطفا" این جامه دان را تا آن مهمانخانـه ببرید ؟

تروفالدینو البته قربان ، اجازه بـدهید آقا ، خواهید دیدکه هیچ کـاری ندارد . *(به باربر)* برو گمشو ! *(تروفالدینو جامه دان را روی شانه می گذارد و با یک حرکت باربر را نقش زمین می کند .)*

فلوریندو آفرین ، عالی بود !

تروفالدینو اصلا" وزنی ندارد . بادهواست . *(با جامه دان واردمهمانخانه می شود .)*

فلوریندو *(به باربر)* بفرما ! دیدی چه طوری باید کار کرد ؟

باربـر این کارها کار من نیست . من از بدی بخت حمال شدم ، وگرنه ، بزرگزاده بوده ام .

فلوریندو پدرت چه کاره بود ؟

باربر پدرم ؟ توشهر گوسفند پوست می کند .

فلوریندو مردک دیوانه‌است . *(به باربر)* خوب برو دیگر . *(به طـرف مهمانخانه می رود .)*

باربـر ببخشید حضرت آقا ـ

فلوریندو چه می خواهی ؟

باربـر حق الزحمه‌ی بنده .

فلوریندو برای این ده قدم چقدر می خواهی ؟

باربـر من قدمها را نشمردم ، ولی مزدم را می خواهم . (دست دراز می کند .)

فلوریندو اینهم مزدت . (به او پول می دهد .)

باربـر من مزدم را می خواهم . (دست دراز می کند .)

فلوریندو پناه برخدا ، عجب وقاحتی ! بیا اینهم یک خورده دیگـر .
(به او پول می دهد .)

باربـر من مزدم را می خواهم .

فلوریندو (یک تیپا به او می زند) برو بمیر !

باربـر متشکرم آقا ، همین کافی است . (خارج می شود .)

فلوریندو عجب آدم مسخره ای ! واقعا" منتظر یک اردنگی بود . خوب ، حالا ببینم این مهمانخانه چه جور جائی است ـ
(تروفالدینو برمی گردد .)

تروفالدینو همه چیز حاضر است ، آقا .

فلوریندو چه جور مهمانخانه ای است ؟

تروفالدینو جای بسیارخوبی است ، آقا . تخت خوابهای خوب ، آئینه‌های خوب و یک آشپزخانه‌ی بسیار بزرگ که بوی غذاهایش بسیـار فرح بخش است . من با پیشخدمت صحبت کردم ، از شمـا پذیرائی شاهانه ای خواهدکرد .

فلوریندو تو چه کاره ای ؟

تروفالدینو نوکرم .

فلوریندو نیزی هستـی ؟

تروفالدینو خیر ، ولی از همان استانم . من اهل برگامو هستم و در خدمتگزاری حاضرم .

فلوریندو الان اربابی داری ؟

تروفالدینو — دراین لحظه ــ اگر حقیقت را بخواهید ــ خیر .

فلوریندو — پس اربابی نداری ؟

تروفالدینو — خودتان که می بینید . اصلا" اربابی ندارم . (زیر لـــــب) ارباب من که اینجا نیست ، پس دروغ نمی گویم .

فلوریندو — می خواهی نوکرمن باشی ؟

تروفالدینو — چرا نخواهم ؟ (زیر لب) اگر شرایطش بهتر باشد .

فلوریندو — حداقل تا وقتی که در ونیز هستم .

تروفالدینو — بسیار خوب ، قربان . چقدر می دهید ؟

فلوریندو — چقدر می خواهی ؟

تروفالدینو — الان می گویم . آن اربابی که داشتم ، که دیگر اینجا نیست ، به من روزی یک فلورین می دادو هرچه که گیرم می آمد .

فلوریندو — خیلی خوب ، من هم همانقدر می دهم .

تروفالدینو — شما باید کمی بیشتر بدهید .

فلوریندو — چقدر بیشتر ؟

تروفالدینو — روزی یک لیرا برای توتونم .

فلوریندو — قبول . استخدام شدی .

تروفالدینو — دراین صورت ، منهم در خدمت شما هستم .

فلوریندو — بدم نمی آید اطلاعات بیشتری راجع به تو داشته باشم .

تروفالدینو — از هرکسی در برگامو بپرسید به شما خواهدگفت من کی هستم .

فلوریندو — درونیز هیچ آشنا نداری ؟

تروفالدینو — من همین امروز صبح رسیدم ، قربان .

فلوریندو — به نظر آدم صادقی می آئی . یک امتحانی از تو می کنم .

تروفالدینو — پشیمان نخواهید شد .

فلوریندو — اول از همه ، این نیم کرون را بگیرو به پستخانه‌ی تورین بـــرو و ببین برای فلوریندو آرتوزی نامه ای رسیده یا نه ، اگرنامـــه ای بود فورا" برایم بیاور . من همین جا منتظرنو خواهم بود .

تروفالدینو پس قربان ، شما هم دستور غذا را بدهید .

فلوریندو فکر بسیارخوبی‌است ، دستور می دهم . (زیر لب) آدم بـــا مزه ای‌است ، از او خوشم می آید . (واردمهمانخانه می‌شود .)

تروفالدینو روزی یک لیرا بیشتر، می شود سی لیرا درماه . این حقیقـــت نداردکه آن آقا به من یک فلورین می دهد ، او به من شش لیـرا می دهد . شاید هم شش لیرا یک فلورین می شودو من نمی‌دانم . آن آقائی که از تورین آمده اصلا" معلوم نیست کجاست . عقلش کم است . جوانی است که نه ریش داردو نه شعور ، بگذاردنبال کارخودش باشد . من که می روم پستخانه دنبال کار اربـــــاب جدیدم .

(به محض آن که راه می افتد ، بئاتریس و بریـــــگلا وارد می شوند.)

بئاتریس همین جور منتظرمن ماندی ؟

تروفالدینو من هنوز منتظرشما هستم ، قربان .

بئاتریس چطور شدکه اینجا منتظرمن هستی و نه در خیابانی که قرار بود؟ کاملا" تصادفی بود که تو را پیدا کردم .

تروفالدینو من برای این که اشتهایم را کور کنم یک کمی قدم زدم .

بئاتریس بسیارخوب ، فورا" برو جامه دان های مرااز کشتی بیاور و در مهمانخانه‌ی استاد بریگلا بگذار .

بریـگلا این مهمانخانه‌ی من است ، نمی توانی گمش کنی .

بئاتریس یالله، عجله کن . منتظرم .

تروفالدینو لعنت بر شیطان ! تو این مهمانخانه ؟

بئاتریس ضمنا" سری هم به پستخانه‌ی تورین بزنو اگرنامه ای به‌اســـم فدریگو راسپونی یا بئاتریس راسپونی رسیده برایم‌بیاور . اوخواهر من است . بعید نیست دوستان او برایش نامه ای نوشته‌باشند . تامطمئن نشده ای نامه ای برای من یا خواهرم رسیده برنگرد .

PersianPDF.com

تروفالدینو (زیر لب) حالا چه کار کنم ؟ عجب آشی‌برای خودم پخته ام .

بریگلا (به بئاتریس) اگر محرمانه به‌اینجا آمده اید ، پس چطورمنتظر نامه ای به اسم‌واقعی خودتان هستید ؟

بئاتریس پیشکارمان قراراست برایم نامه بنویسد . نمی دانم به چه اسمی خواهد نوشت . بعد همه چیز را مفصلا" خواهم گفت . (به تروفالدینو) عجله کن ، برو به پستخانه و کشتی ، نامه ها و جامه دان ها را بیاور ، من آنجا خواهم بود . (وارد مهمانخانه می شود .)

تروفالدینو صاحب مهمانخانه شمائید ؟

بریگلا بله ، اگر آدم مرتبی باشی اصلا" جای نگرانی نیست . خودم به تو می رسم . (وارد مهمانخانه می شود .)

تروفالدینو این را می گویند بخت ! مردم دنبال یک ارباب می گردند و پیدا نمی کنند ، آنوقت من دو تا ارباب پیدا کرده ام . حالاچه خاکی به سرم بریزم ؟ من که‌نمی توانم نوکر دو نفر باشم .نه ؟ چرا نمی توانم ؟ عالی نیست به هردو تا برسم ، دو تا مواجب بگیرم و جای دو نفر بخورم ؟ واقعا" که عالی است ، به شرطی که‌هیچ کدامشان نفهمند . اگر بفهمند چه ؟ آنوقت چه ؟ مهم نیست . اگر یکی مرا اخراج کند پیش‌آن یکی می مانم . بله ، حتما" امتحان می کنم ، حتی اگر بیشتر از یک روز طول نکشد . هراتفاقی می خواهد بیافتد . از همین حالا شروع می کنم . حرکت به سوی پستخانه برای هردو .

(سیلویو وارد می شودو به تروفالدینو برمی‌خورد .)

سیلویو (زیر لب) این نوکر فدریگو راسپونی است . (به‌تروفالدینو) آقای عزیز .

تروفالدینو بله ، قربان .

سیلویو اربابت کجاست ؟

تروفالدینو اربابم ؟ توی آن مهمانخانه .

سیلویو فورا" برو به اربابت بگو من می خواهم با او صحبت کنم . اگر بوئی از شرافت برده باشد می آید پائین . من همین جامنتظرم .

تروفالدینو آقای عزیز من ــ

سیلویو (باخشم) فورا" برو .

تروفالدینو ولی باید بگویم ، ارباب من ــ

سیلویو جواب مرا نده ، وگرنه ، به خدا سوگند ، تورا ــ

تروفالدینو کدام را می خواهید؟

سیلویو گفتم فورا" . تا کتک نخورده ای برو .

تروفالدینو (زیر لب) خیلی خب ، باشد ــ من هم هرکدام را اول پیدا کردم می فرستم پائین . (وارد مهمانخانه می شود .)

سیلویو خیر، من هرگز وجود یک رقیب را تحمل نخواهم کرد . ممکن است فدریگو یک بار جان سالم به در برده باشد ، ولی همیشه بخت با او یار نخواهد بود . یا باید از کل حقی که نسبت به کلاریس برای خود قائل است صرفنظر کند ، یا چون نجیب زاده ای از آن حق دفاع کند . حال عده ای از مهمانخانه خارج می شوند . وقت آن نیست که مزاحم داشته باشم . (به سوی دیگر پناه می برد .)

(تروفالدینو با فلورینتو وارد می شوند .)

تروفالدینو (سیلویو را به فلورینتو نشان می دهد .) قربان ، آن آقای آتشخوار همین است .

فلورینتو من او رانمی شناسم . از من چه می خواهد ؟

تروفالدینو نمی دانم . حالا با اجازه ، برای آوردن نامه های شما می‌روم ، قربان . (زیر لب) هیچ حوصله‌ی درد سر ندارم . (خارج می شود .)

سیلویو (زیر لب) یعنی فدریگو نمی آید ؟

فلوریندو (زیر لب) من باید بفهمم چه خبر است . (به سیلویـــو) قربان ، شما همان آقائـی هستید که مرا خواسته بودید ؟

سیلویو من آقا ؟ من هرگز افتخار آشنائی با شما را نداشته ام .

فلوریندو ولی نوکری که هم اکنون رفت به من گفت شما با صدائی بلند و تهدید آمیز جسارت آن را داشتید که مرا به نزاع دعوت کنید .

سیلویو اشتباه فهمیده . من گفتم مشتاق صحبت با اربابش هستم .

فلوریندو بسیارخوب ، من ارباب او هستم .

سیلویو شما اربابش هستید ؟

فلوریندو بله ، او درخدمت من است .

سیلویو دراین صورت مرا ببخشید . یا نوکر شما شباهت عجیبی به کسی دارد که امروز صبح دیدم ، یا او در خدمت شخص دیگری نیـز هست .

فلوریندو خیالتان راحت باشد ، او در خدمت من است .

سیلویو دراین صورت ، من بازهم معذرت می خواهم .

فلوریندو اشکالی ندارد . همه اشتباه می کنند .

سیلویو آقا ، شما اینجا غریبه اید ؟

فلوریندو اهل تورین هستم ، آقا ، خادم شما .

سیلویو مردی هم که با او سر نزاع داشتم اهل تورین بود .

فلوریندو دراین صورت ، بعید نیست او را بشناسم . اگر چنانچه به شما توهین کرده است ، بسیارخوشحال خواهم شد شما رادراعادهی حیثیت یاری کنم .

سیلویو شما کسی را به اسم فدریگو راسپونی می شناسید ؟

فلوریندو اتفاقا " من یکی اورا بسیارخوب می شناختم .

سیلویو او خانمی را که صبح امروز سوگند همسری با من خورده ، بـــه استناد قول پدرش ، حق خود می داند .

فلوریندو دوست خوب من ، فدریگو راسپونی نمی تواند همسر شمـا را

بگیرد ، چون مرده است .

سیلویو — بله ، ما هم فکر می کردیم مرده است . ولی امروز صبح ، صحیح و سالم از ونیز سر رسیدو موجب انزجار خاطر شد .

فلوریندو — آقا ، شما مرا به وحشت‌می اندازید .

سیلویو — عجیب نیست . چون خود منهم از وحشت زبانم بند آمده بود .

فلوریندو — به شما قول می دهم فدریگو راسپونی مرده .

سیلویو — به شما قول می دهم فدریگو راسپونی نمرده .

فلوریندو — مواظب باشید فریب نخورده باشید .

سیلویو — آقای پانتالونه دی بیزونیوزی ، پدر دخترخانم ، برای اطمینان خاطر ، استفسار کامل به عمل آوردو با اسنادغیر قابل ابطالـــی حضور او در اینجا ثابت شد .

فلوریندو — *(زیر لب)* پس برخلاف قبول همه ، درنزاع کشته نشده !

سیلویو — حال یکی از ما دو نفر باید از عشق خود به کلاریس و یاازززندگی خود بگذریم .

فلوریندو — *(زیر لب)* فدریگو ، اینجا ؟

سیلویو — عجیب است که او را ندیده اید ، چون قرار بود که در همیـــن مهمانخانه منزل کند .

فلوریندو — نه ، او را ندیده ام . چون به من گفته شد کس دیگری در اینجا اقامت ندارد .

سیلویو — احتمال دارد تصمیم خود را عوض‌کرده باشد . از این که باعث تصدیع شما شدم ، معذرت می خواهم . اگر او را دیدید به او بگوئید که به خاطر خیر خودش فکر ازدواج را ازسر به در کنـد . اسم من ، سیلویو لومباردی ، خدمتگزار مطیع شما .

فلوریندو — افتخاردوستی با شما موجب کمال خوشوقتی من است . *(زیـــر لب)* من واقعا " گیج و متحیرم .

سیلویو — ممکن‌است استدعا کنم اسم خودتان را بگوئید ؟

فلوریندو (زیر لب) من نباید خودم رابشناسانم. (به سیلویـــــو) خدمتگزار شما اوراتزیو آردنتی .

سیلویو آقای اوراتزیو، همیشه در خدمتگزاری حاضرم . (خارج می شود.)

فلوریندو به من گفتند او در جا کشته شد. ولی من آنچنان در فـرار از صحندی جنایت عجله داشتم که مجالی برای یافتن حقیقت دست نداد. پس ، اگر او نمرده، بهتراست به تورین باز گردم و از بئاتریس محبوبم ، که بی شک از غیبت من دردمند و غمگســار است ، دلجوئی کنم .

(تروفالدینو با باربر دیگری که چمدان بئاتریـــس را حمل می کند ، وارد می شود.)

تروفالدینو بیا ، از این طرف ــ لعنت بر شیطان ، آن یکی اربابـــــم . رفیق ، برگردو آن گوشه منتظر من باش . (باربر خـــــارج می شود.)

فلوریندو (هنوز باخود) بله ، بی درنگ به تورین باز خواهم گشـــت .

تروفالدینو آقا ، من اینجا هستم .

فلوریندو تروفالدینو، می آئی با هم به‌تورین برویم ؟

تروفالدینو کـــی ؟

فلوریندو همین الان .

تروفالدینو پیش از غذا ؟

فلوریندو نه ، اول غذا می خوریم ، بعد می رویم .

تروفالدینو بسیارخوب ، قربان. در ضمن غذا راجع به آن فکر می کنم .

فلوریندو به پستخانه رفتی ؟

تروفالدینو بله ، قربان.

فلوریندو من نامه ای داشتم ؟

تروفالدینو بله ، قربان .

فلوریندو پس کـــو ؟

تروفالدینو همین الان تقدیم می کنم ! (سه نامه از جیب بیرون می آورد . زیر لب) لعنت بر شیطان . من نامه ها را قاطی کردم ، حالا نمی دانم کدام مال این ارباب است . من سواد ندارم .

فلورینتو نامه هایم را بده .

تروفالدینو الان ، قربان . (زیر لب) عجب افتضاحی ! (به فلورینتو) قربان ، این نامه ها ، هرسه مال جنابعالی نیست . در راه به نوکری از آشنایان قدیمی برخوردم که در برگامو با هم خدمت می کردیم . وقتی فهمید به پستخانه می روم ، از من خواست تا ببینم اگر نامه ای هم برای ارباب او رسیده بگیرم . یکی از این نامه ها باید مال او باشد . ولی نمی دانم کدام .

فلورینتو بده ببینم . من مال خودم را بر می دارم و آن یکی را به تو پس می دهم .

تروفالدینو بفرمائید ، قربان . من فقط خواستم به دوستم محبتی کرده باشم .

فلورینتو (زیر لب) عجب ! نامه ای برای بئاتریس راسپونی ؟ برای بئاتریس راسپونی در ونیز ؟

تروفالدینو نامه‌ی دوستم را پیدا کردید ؟

فلورینتو این دوست تو کیست ؟

تروفالدینو او یک نوکراست ــ اسم او پاسکوال است ــ

فلورینتو درخدمت کیست ؟

تروفالدینو نمی دانم ، قربان .

فلورینتو ولی اگر از تو خواست نامه های اربابش را بیاوری حتما " اسم اورا هم گفته .

تروفالدینو البته که گفت . (زیر لب) دارد وضع خراب تر می شود .

فلورینتو خب ، چه اسمی به تو گفت ؟

تروفالدینو یادم نمی آید .

فلورینتو چی ؟

تروفالدینو آن را روی یک تکه کاغذ نوشت .

فلوریندو کاغذ کجاست ؟

تروفالدینو من در پستخانه جا گذاشتم .

فلوریندو *(زیر لب)* این همه آشفتگی ! یعنی چه ؟

تروفالدینو *(زیر لب)* مجبورم نقشم را درجا بدیهه سازی کنم .

فلوریندو این پاسکواله کجا زندگی می کند؟

تروفالدینو قربان ، من کوچکترین اطلاعی ندارم .

فلوریندو پس چگونه‌می خواهی نامه را به او بدهی ؟

تروفالدینو قرار است مرا در میدان شهر ببینند .

فلوریندو *(زیر لب)* من که سر درنمی آورم .

تروفالدینو *(زیر لب)* فقط یک معجزه می تواند مرا از این مخمصه نجات دهد . *(به فلوریندو)* استدعا می کنم آن نامه را به من بدهید ، قربان ، بالاخره یک جائی پیدایش می کنم .

فلوریندو نه ، تصمیم گرفته ام این نامه را باز کنم .

تروفالدینو قربان ، این کار را نکنید ، قربان . تازه خودتان که می‌دانید نامه‌ی کسی را باز کردن چه‌کار زشتی است .

فلوریندو مهم نیست ، این نامه برای من اهمیت خاصی دارد . نشانی کسی پشت آن است که به او نظر دارم . پس می توانم آن را بدون محظور اخلاقی باز کنم . *(نامه را باز می کند .)*

تروفالدینو هرطور میل شماست . *(زیر لب)* بازش کرد .

فلوریندو *(می خواند)* " خانم ، سفرشما شایعاتی را موجب شده است و جملگی براین عقیده اند که شما به آقای فلوریندوپیوسته‌اید . محکمه‌ی عدالت به این کشف نایل آمده است که شما در لباس مردان گریخته اید و قصد باز داشت شما را دارد . من این نامه‌را ازطریق پیک تورین به ونیز نفرستادم تا مخفیگاه شما آشکار نگردد ، بلکه به دوستی درجنوا فرستادم تا او آن رابه ونیز پست کند . چنانچه به اخبار تازه ای دست یابم ، از

طریق مذکور به‌اطلاع شما خواهم رسانید . فرمانبردار مطیع شما ،
آنتونیو" .

تروفالدینو — به این‌می گویند ادب ! آدم نامه‌ی دیگران را بخواند !

فلوریندو — (*زیر لب*) یعنی چه ؟ بئاتریس تورین را ترک کرده ؟ در لباس مردان ؟ که به من ملحق شود؟ حتما" مرا دوست دارد . به یاری خدا او را در ونیز خواهم یافت . (*به‌تروفالدینو*) بیا ، تروفالدینوی خوب من ، برو به هرطریقی می دانی پاسکواله را پیدا کن‌و از او بپرس اربابش کیست و آیا مرداست یا زن . از او بپرس اربابش در کجا اقامت داردو اگر توانستی پاسکواله را با خود بیاورتا به هردو پاداشی خوب بدهم .

تروفالدینو — نامه را بدهیدتا او را پیدا کنم .

فلوریندو — بیا . من روی تو حساب می کنم . این مسئله برای من نهایت اهمیت را دارد .

تروفالدینو — ولی این را همین طوری سرباز به او بدهم ؟

فلوریندو — بگو اشتباه شده ، برحسب تصادف باز شده . اینقدر اشکال تراشی نکن .

تروفالدینو — حالا شما به تورین می روید ؟

فلوریندو — نه ، فعلا" نه . وقت را تلف نکن ، برو پاسکواله را پیداکن . (*زیر لب*) بئاتریس در ونیز ، فدریگو در ونیز ! اگر برادرش او را پیدا کند ، زن بیچاره ! من باید به هر قیمت شده اورا پیدا کنم . (*به طرف شهر می رود .*)

تروفالدینو — امیدوارم ازاین شهر نرود . خیلی دلم می خواهد ببینم عاقبت دو شغلم چه می شود . تازه داشتم گرم می شدم . حالا ، این نامه ای را که باید به‌آن اربابم بدهم ــ هیچ نمی‌خواهم سرباز باشد . باید دوباره آن را تا کنم . (*به‌اشکال مختلف آن را تا می کند .*) حالا باید آن را بچسبانم . کاش‌می‌دانستم

چطور ! مادر بزرگم گاهی اوقات ، نامه ها را با نان جویـــــده شده می چسبانید . من هم همان کار را می کنم . (تکه نانـی از جیب خود بیرون می آورد .) حیف این تکه نان کوچک ، ولـی بالاخره باید یک کاری کرد . (نان را می جود و اشتباها " آن را قورت می دهد .) لعنت بر شیطان ! رفت پائین . حالا بایـد یک تکه دیگر بجوم . (همان داستان تکرار می شود .) بی‌فایده است ، طبیعت سرناسازگاری دارد . یکبار دیگر . (دوبـــاره می جود ، می خواهد قورت دهد ولی با اشکال فراوان بالاخـره نان جویده شده را از دهان خود بیرون می آورد .) آه ، ایناهاش، حالا نامه را می چسبانم . (با نان نامه را می چسباند .) خیلی خوب شد . من اصلا " معروفم به اینکه کارها را تمیز انجام می‌دهم . وای ! اصلا " باربر را فراموش کرده بودم . (صدا می زنـــد) رفیق ، بیا اینجا ، این چمدان را بر دار .

باربـــر (وارد می شود .) من اینجا هستم . باید آن را کجا ببرم ؟

تروفالدینو ببر توی آن مهمانخانه ، من هم الان می آیم .

(بئاتریس از مهمانخانه خارج می شود .)

بئاتریس این جامه دان من است ؟

تروفالدینو بله ، آقا .

بئاتریس (به باربـــر) ببر به اطاقم .

باربـــر اطاق شما کجاست ؟

بئاتریس از پیشخدمت بپرس .

باربـــر پس مزدم چه می شود ؟

بئاتریس من می دهم . برو .

باربـــر پس لطفا " زیاد طولش ندهید .

بئاتریس مزاحم نشو .

باربـــر چقدر دلم می خواهد این را همین جا بیاندازم وسط خیابان .

(داخل می شود .)

تروفالدینو — این حمال ها عجب آدم های با تربیتی هستند !

بئاتریس — رفتی پستخانه ؟

تروفالدینو — بله ، آقا .

بئاتریس — نامه داشتم ؟

تروفالدینو — خواهرتان یکی داشت .

بئاتریس — خب ، کجاست ؟

تروفالدینو — بفرمائید . *(نامه را می دهد .)*

بئاتریس — این نامه که باز شده .

تروفالدینو — بازشده ؟ نه ، محال است !

بئاتریس — بله ، و بعد هم با نان چسبانده شده .

تروفالدینو — چطور ممکن است ؟ خیلی عجیب است .

بئاتریس — خیلی عجیب است ، حقه باز؟ کی این نامه را باز کـــــرده؟ من باید بدانم .

تروفالدینو — الان می گویم ، آقا ، حقیقت را اعتراف می کنم . بالاخره بشر جایزالخطاست . در پستخانه نامه ای برای من رسیده بـــــود و چون من سواد چنداني ندارم ، اشتباها" به جای نامه‌ی خودم نامه‌ی شما را باز کردم . استدعا می کنم مرا ببخشیـــد

بئاتریس — دراین صورت اشکالی ندارد .

تروفالدینو — باورکنید عین حقیقت است .

بئاتریس — این نامه را خوانده ای ؟ می دانی چه درآن نوشته شده ؟

تروفالدینو — حتی یک کلام . دست خطش خوانا نیست .

بئاتریس — هیچ کس دیگری این‌نامه را دیده ؟

تروفالدینو — *(درحالی که به او برخورده است .)* آآ !

بئاتریس — راستش را می گوئی ؟

تروفالدینو — *(به همان کیفیت .)* آقا !

بئاتریس (زیر لب) امیدوارم مرا فریب نداده باشد . (نامه را می خواند .)

تروفالدینو خدا را شکر ، به خیر گذشت .

بئاتریس (زیر لب) آنتونیو خدمتگزار وفاداری است ، من واقعا" مدیون او هستم . (به تروفالدینو) گوش کن ، من در این حوالی کاری دارم . تو به مهمانخانه برو و جامه دان را بازکن ـ این هم کلید ـ و لباس های مرا در آور . به محض آن که برگردم ، غذا می خوریم . (زیر لب) از آقای پانتالونه خبری ندارم و بسیار نیازمند پول هستم . (خارج می شود .)

تروفالدینو خب ، همه چیز به خیر گذشت . از این بهتر نمی شد . من واقعا" نقص ندارم . خیلی بهتر از آنی هستم که خیال می‌کردم .

(پانتالونه وارد می شود .)

پانتالونه بگو ببینم ، مردنیک من ، اربابت در خانه هست ؟

تروفالدینو خیر آقا ، ایشان منزل نیستند .

پانتالونه می‌دانی امکان دارد کجا باشند ؟

تروفالدینو خیر قربان .

پانتالونه برای شام برمی گردند ؟

تروفالدینو بله ، قاعدتا" باید برگردند .

پانتالونه بیا ، به محض آن که آمدند این کیف را که صدزکینی درآن است به ایشان بده . من گرفتارم و نمی توانم منتظر بمانم . روز شما به خیر . (خارج می شود .)

تروفالدینو روز شما هم به خیر آقا . ولی نگفت این پول را به کدام اربابم بدهم .

(فلوریندو وارد می شود .)

فلوریندو ببینم ، پاسکواله را پیدا کردی ؟

تروفالدینو خیر ، آقا ، پاسکوال را پیدا نکردم . ولی آقائی را پیدا کردم که یک کیف با صد زکینی به من داد .

فلوریندو یکصد زکینی ؟ چرا ؟

تروفالدینو آقا ، لطفا" راستش را بگوئید ، آیا شما انتظار پولی راداشتید ؟

فلوریندو بله ، من اعتبار نامه ای به یکی از تجار داده بودم .

تروفالدینو پس این پول مال شماست .

فلوریندو چیزی هم گفت ؟

تروفالدینو فقط گفت این را به اربابم بدهم .

فلوریندو پس مسلما" مال من است . مگر من ارباب تو نیستم ؟ هنـــــوز شک داری ؟

تروفالدینو *(به تماشاگر)* خیر ، ولی یک ارباب دیگر هم دارم .

فلوریندو نمی دانی چه کسی این پول را به تو داد ؟

تروفالدینو خیر ، آقا . فکر می کنم جائی او را دیده بودم ، ولی یـــــادم نمی آید کجا .

فلوریندو بایدهمان تاجری باشدکه اعتبارنامه‌ی مرا گرفته بود.

تروفالدینو حتما" ، آقا .

فلوریندو پاسکواله یادت نرود .

تروفالدینو بعداز غذا دنبالش خواهم رفت .

فلوریندو پس برویم و غذا سفارش بدهیم . *(داخل مهمانخانه می‌شود .)*

تروفالدینو بفرمائید . این دفعه بخت یاری کرد ، اشتباه نکردم و کیـــف را به صاحب اصلی آن دادم . *(داخل مهمانخانه می شود .)*

صحنه‌ی سوم

اطاقی درخانه‌ی پانتالونه

پانتالونه وکلاریس

پانتالونه — دیگر حرف ندارد ، شوهرتو آقای فدریگو است . من قول داده‌ام و نمی خواهم پیش مردم بی اعتبار شوم .

کلاریس — من فرمانبردار شما هستم ، قربان ، ولی با تواضع به عرض می رسانم این ظلم است .

پانتالونه — وقتی آقای فدریگو به خواستگاری تو آمد ، کلامی علیه او به زبان نیاوردی . باید همان موقع اعتراض می کردی . حالاخیلی دیرشده .

کلاریس — ترس از شما همراه با احترامی که برایتان قائلم زبان مرا بست .

پانتالونه — پس به خاطر همان ترس و احترام ، حالا هم زبان خودرا ببند .

کلاریس — من واقعا" نمی توانم با او ازدواج کنم ، قربان .

پانتالونه — عجب ! ممکن است بگوئید چرا ؟

کلاریس — هیچ چیز مرا وادار به این ازدواج نخواهدکرد .

پانتالونه — انقدر از او بد ت می آید ؟

کلاریس — ازنظر من او نفرت انگیز است .

پانتالونه — اگر من راه علاقمند شدن به او را یادت بدهم چه ؟

کلاریس — منظورتان چیست ، آقا ؟

پانتالونه — کافی است به آقای سیلویو فکر نکنی ، خواهی دید چه آسان به فدریگو علاقمندخواهی شد .

کلاریس — سیلویو در قلب من نقش بسته و باتایید شما قربان ، در آنجا عمیقا" ریشه دوانیده .

پانتالونه — *(زیر لب)* ازطرفی دل آدم هم برایش می سوزد . *(به کلاریس)* تو باید فضیلتی‌را که در ضرورت است بشناسی .

کلاریس — قلب من توانائی کوششی به این بزرگی را ندارد .

پانتالونه — چرا ، خیال می کنی !

(اسمرالدینا وارد می شود .)

اسمرالدینا — آقا ، آقای فدریگو می خواهند شما را ببینند .

پانتالونه — بگو بفرمایند تو . درخدمت حاضرم .

کلاریس — *(گریه می کند)* افسوس ! اینقدر رنج و عذاب !

اسمرالدینا — چه شده ، خانم ؟ شما گریه می کنید ؟ هیچ کارخوبی نیست . شما توجه‌نکرده اید آقای فدریگو چقدر خوشگلنـــد ؟ اگر مـن این بخت و اقبال را داشتم هیچوقت گریه‌نمی کردم ، ابـدا " ، باتمام‌چاک دهنم می خندیدم . *(خارج می شود .)*

پانتالونه — خیلی خـب ، خیلی خب ، دخترم ، تو نباید جلوی مردم گریه کنی .

کلاریس — ولی حس می کنم قلبم دارد پاره می شود !

(بئاتریس در لباس مردان وارد می شود .)

بئاتریس — درود گرم من به آقای پانتالونه .

پانتالونه — بنده‌ی شما ، آقا . کیف پول را با یکصدزکینی دریافت کردید ؟

بئاتریس — خیر .

پانتالونه — ولی من همین الان به نوکر شما دادم . شما گفتیداو مردامینـی است .

بئاتریس — همینطوراست ، ناراحت نباشید . من هنوز اورا ندیده ام . وقتی به خانه بازگردم مسلما " آن را دریافت خواهم کرد . *(بواش به پانتالونه)* خانم‌کلاریس دردمندند که گریه می کنند ؟

پانتالونه — *(بواش به بئاتریس)* آقای فدریگوی عزیز ، شما باید به او رحم آورید . خبرمرگ شماست که‌او را اندوهگین کرده اســت . امیدوارم به زودی برطرف شود .

بئاتریس (*به پانتالونه*) آقای پانتالونه، ممکن است لطف کنیدو مارا تنهابگذارید، شاید بتوانم او را به بیان کلامی محبت آمیز برانگیزم.

پانتالونه باکمال میل، آقا. من می روم و باز برمی گردم. (*به‌کلاریس*) دخترم، همین جا بمان، من بی درنگ باز می گردم. تو هم دراین ضمن‌از همسر آینده ات پذیرائی کن. (*یواش به کلاریس*) رعایت همه چیز را بکن. (*خارج می شود.*)

بئاتریس خانم‌کلاریس، استدعا می کنم ــ

کلاریس جلو نیائیدو بیخود اصرارنکنید.

بئاتریس این چنین سخت‌گیرباشوهرمقدرشده تان ؟

کلاریس ممکن است‌مرا تا پای محراب بکشانندولی آنچه شما خواهیدگرفت دست من است نه قلبم.

بئاتریس شما اهانت می کنید، من امیدوارم شما را خوشنودکنم.

کلاریس من تا ابدیت از شما منزجرخواهم بود.

بئاتریس ولی اگر مرا می شناختید چنین حرفی نمی زدید.

کلاریس انقدر می شناسم‌که بدانم خوشبختی مرا ضایع کرده اید.

بئاتریس ولی می توانم راهی برای تسکین شما بیابم.

کلاریس امیدوارنباشیدچون هیچ کس جز سیلویو نمی تواند مرا تسکین دهد.

بئاتریس البته. محال است بتوانم چون سیلویو شما را تسکین دهم، ولی بی شک می توانم در خوشبختی شماموثر باشم.

کلاریس فکر نمی کنید آقا، عذاب دادن من کافی است ؟

بئاتریس (*زیر لب*) دخترک بیچاره. دیگر نمی توانم رنج او راتحمل کنم.

کلاریس (*زیر لب*) انقدر خشمگینم که اهمیتی نداردچقدرگستاخی می کنم.

بئاتریس — خانم‌کلاریس ، می خواهم رازی را برایتان فاش کنم .

کلاریس — بهتراست فاش نکنید چون قول نمی دهم راز دار باشم .

بئاتریس — سختگیری شما مرا از امکان خوشنودساختنتان‌محروم می کند .

کلاریس — شما توانائی هیچ کاری جز ناخوشنودی من ندارید .

بئاتریس — شما اشتباه می کنید . حالا برای رفع هرگونه شبهه ، به‌سادگی می گویم ، نه شما خواستار منیدونه‌من به کار شما می آیم ، شما باکس دیگری عهد بسته‌ایدو من هم قلبم در وثیقه‌ی شخصی دیگراست .

کلاریس — حالا دارید باعث خوشنودی من می شوید .

بئاتریس — نگفتم می توانم باعث تسکین شما شوم ؟

کلاریس — ترسیدم نکند فریبم دهید .

بئاتریس — خیرخانم ، من در کمال صداقت می گویم ، اگر قول دهیدکه لطف دریغ شده را درحق من مبذول دارید ، شما را محرم رازی خواهم کرد که تا ابد خاطری آسوده بیابید .

کلاریس — سوگند می خورم راز داری دهان بسته باشم .

بئاتریس — من فدریگو راسپونی نیستم ، بلکه خواهراو هستم .

کلاریس — چی ! دارم شاخ در می آورم . شما یک زن‌هستید؟

بئاتریس — بله ، تصورش را بکنید چه حالتی داشتم وقتی شما را عروس خود می خواندم !

کلاریس — از برادرتان چه خبر؟

بئاتریس — او واقعا" با شمشیرکشته شده . همه گمان می کنند عاشق من او را کشته ، همانی که دراین لباس به دنبالش می گردم . حال استدعای عاجزانه دارم‌که به خاطر هرآنچه در دوستی‌و عشق مقدس است به من خیانت نکنید .

کلاریس — اجازه نمی دهیدحتی به سیلویو بگویم ؟

بئاتریس — خیر ، بلکه قدغن هم می کنم .

کلاریس دراین صورت چیزی نخواهم گفت .

بئاتریس من روی شما حساب می کنم .

کلاریس قول می دهم کلامی به‌زبان‌نیاورم .

بئاتریس حال امیدوارم با من رفتاری محبت آمیزتر داشته باشید .

کلاریس من واقعا" دوست شما خواهم بودو اگر خدمتی ازدست مـــــن برمی آید دریغ نکنید .

بئاتریس من هم به دوستی ابدی با شما سوگند می خورم . دست خود را به من دهید .

کلاریس راستش ، نمیدانم ــ

بئاتریس هنوز مطمئن نیستید که من یک زنم ؟ بسیارخوب ، مدرکی قاطع ارائه خواهم داد .

کلاریس همه چیز مثل یک روٴیاست .

بئاتریس بله ، دنیای عجیبی است .

کلاریس واقعا" باورنکردنی است .

بئاتریس خب ، من دیگر باید بروم . حال بگذار به خاطر یکرنگی و وفاداری همدیگر را درآغوش بکشیم .

کلاریس بیا ، دیگر شک نمی کنم .

(پانتالونه وارد می شود .)

پانتالونه آفرین ، آفرین ، تبریک می گویم . *(به کلاریس)* دختـــرم ، چه طبع انعطاف پذیری داری .

بئاتریس آقای پانتالونه ، عرض‌نکردم محبت او را جلب خواهم کرد ؟

پانتالونه عالی است ! شما درچهار دقیقه کاری کردید که من بایددرچهار سال بکنم .

کلاریس *(زیر لب)* مثل اینکه دارد گره‌کارکورتر می شود .

پانتالونه *(به کلاریس)* پس به فوریت‌مراسم عقد را برپا خواهیـــم کرد .

کلاریس استدعا می کنم ، قربان ، زیاد هم عجله‌نکنید .

پانتالونه عجب ! درخفا بوس و کنار می کنیدو عجله‌هم ندارید؟ نه ، نه ، به هیچوجه نمی گذارم برای خودتان دردسر درست کنیـــــد . شما همین‌فردا عروسی خواهید کرد .

بئاتریس آقای پانتالونه ، ضرورت ایجاب می کند که قبل از هرچیز بـــــه تنظیم موافقتنامه و بررسی امور مالی بپردازیم .

پانتالونه تمام این کارها فقط دوساعت طول می کشد .

کلاریس قربان ، من استدعا می کنم .

پانتالونه خانم ، خودم الساعه مراتب را به اطلاع آقای سیلویو خواهـــم رسانید .

کلاریس به خاطرخدا او را خشمگین نکنید .

پانتالونه نفهمیدم ! شما دوشوهر می خواهید؟

کلاریس دقیقا" خیر ــ ولی ــ

پانتالونه ولی ،ولی ، تحویل من ندهید . کارتمام است . خدمتگزار شمـا ، آقا . *(راه می افتد .)*

بئاتریس *(به پانتالونه)* ببینید ، آقا ــ

پانتالونه شما زن‌و شوهرید . *(راه می افتد .)*

کلاریس بهتر نیست شما ــ

پانتالونه امشب راجع به همه چیز صحبت خواهیم‌کرد . *(خارج می‌شود .)*

کلاریس خانم بئاتریس ، این که بدتر شد !

پـرده‌ی دوم

صحنـه‌ی یک

حیاط خانه‌ی پـانتـالـونه

سیلویـو و دکتـر

سیلویو — استدعا می کنم مرا تنها بگذارید .

دکترلومباردی — صبرکن ، با تو کار دارم .

سیلویو — من دیگر خودم نیستم .

دکترلومباردی — تو درحیاط آقای پانتالونه چه می کنی ؟

سیلویو — آمده ام تا از او جدا" بخواهم یا به قولی که داده وفـــادار بماند ، یا این اهانت غیر قابل تحمل را جبران کند .

دکتر لومباردی — تو نمی‌توانی درخانه‌ی مردم ایجاد دردسرکنی . این حماقـت است اجازه دهی خشم برتو مستولی شود .

سیلویو — رفتار ناپسند شایسته‌ی هیچ نوع ملاحظه نیست .

دکترلومباردی — صحیح ، ولی دلیل نمی شود آدم عملی غیر منطقی کنـــد . پسرعزیز، بگذار به عهده‌ی من ، بگذار من با او صحبت کنـــم

شاید بتوانم منطقا" وظایفش را به او بشناسانم . برو جائی دیگر منتظر من‌باش . حالا از اینجا برو و آبرو ریزی مکن . من منتظر آقای پانتالونه می مانم .

سیلویو — ولی ، قربان ، من ــ

دکتر لومباردی — ولی ، آقا ، قرار نیست بامن بحث کنید .

سیلویو — بله ، قربان . من مطیع شما هستم . هم اکنون می روم . با اوصحبت کنید . من در داروفروشی منتظر شما خواهم ماند . ولی اگر آقای پانتالونه موافقت نکنند سروکارشان با من خواهدبود

(خارج می شود .)

دکترلومباردی — دلک پسرعزیزم ، قلبا" برای‌او متاءثرم . آقای پانتالونه نباید پیش از اطمینان کامل از مرگ آن مرد توریني ، او را تا این حد امیدوارمی‌کرد . حال باید آرام بمانم و نگذارم تندخوئی برمن چیره شود .

(پانتالونه وارد می شود .)

پانتالونه — *(زیر لب)* دکتر اینجا چه‌می کند ؟

دکترلومباردی — اوه ، آقای پانتالونه ، خدمتگزار شما .

پانتالونه — خدمتگزار شما ، دکتر . من همین الان درجستجوی شماوپسرتان بودم .

دکترلومباردی — راستی ؟ عالی است . حتما" می آمدیدتا ازدواج خانم کلاریس باسیلویو را قطعی اعلام کنید .

پانتالونه — *(خجالت زده)* راستش ، می آمدم تا بگویم ــ

دکتر لومباردی — خیر ، هیچ نیازی به توضیح نیست . من دراین‌موقعیت‌ناهنجار باشما همدردی می کنم . ما دوستان قدیمی هستیم و می گذاریم آنچه گذشته بگذرد .

پانتالونه — *(هنوز با تردید)* حتما" ، ولی باتوجه به قولی که به آقای فدریگو داده شده بود ــ

دکتر لومباردی — بله ، او با حضورش آنچنان شما رامتحیر کردکه مجالی برای عکس ـ العمل دست ندادو حتی موجب شد به بی حرمتی و اهانتی کـــه درحق خانواده‌ی ما روا می دارید ، نیاندیشید .

پانتالونه — بی حرمتی که‌نمی توان گفت ، با توجه به اینکه قرار قبلی ـ

دکترلومباردی — کاملا" می دانم چه می خواهید بگوئید . بی شک در آغاز ، بـــا توجه به قرار دو جانبه ، فسخ قولی که به آقای تورینی داده بودید امکان ناپذیر جلوه می کرد .ولی آن قرار صرفا" میان شما و او بود ، در صورتی که قرار ما تاٴ یید خود دختر را همراه داشت .

پانتالونه — کاملا" صحیح است . ولی ـ

دکترلومباردی — و همانطور که می دانید درمسائل نکاح ، *کنسنسوس اتنـــــون کنکوبیتـــوس، فاسیت ویـــروم**.

پانتالونه — البته من از طلاب لاتین نیستم ، ولی باید عرض کنم ـ

دکترلومباردی — و نباید این میانه ، دختر قربانی شود .

پانتالونه — حرفتان تمام شد ؟

دکترلومباردی — حرف آخر را زدم .

پانتالونه — دیگر حرفی ندارید ؟

دکترلومباردی — دیگر حرفی ندارم .

پانتالونه — ممکن است من حرف بزنم ؟

دکتر لومباردی — البته .

پانتالونه — دکتر عزیز من ، با تمام دانشی که داریدـ

دکترلومباردی — امرجهیزیه نیز کاملا" قابل توافق است . کمی بالا یا پائیـــن مسئله ای نخواهد بود .

پانتالونه — مجبورم دوباره شروع کنم . اجازه می دهید حرف بزنم ؟

دکترلومباردی — با کمال میل .

---

*- Consensus,et non Concubitus facit virum.
لازمه‌ی شوهری توافق است نه رختخواب .

پانتالونه علیرغم احترام وافری‌که برای دانش قضائی شما قائلم ، باید بگویم ، که دراین مورد به‌هیچ دردی نمی خورد .

دکترلومباردی می خواهید بگوئید ازدواج دوم عملی خواهدشد ؟

پانتالونه تا آنجا که در ارتباط با من است ، به قولی که داده ام وفادار خواهم ماند . دخترم‌نیز رضایت دارد . بنابراین‌محظوری قانونی درمیان‌نیست . من برای اظهار همین مطلب به دنبال شما و آقای سیلویو می گشتم . بی نهایت متاسفم ، ولی کاری است شده و برگشت ندارد .

دکترلومباردی من از رفتار دختر شما متحیرنیستم ، آقا ، بلکه از شما و رفتار خفت بارتان متعجبم . اگر از مرگ آقای فدریگو اطمینان کامل نداشتید نمی بایست پسرم را به مذاکرات نامزدی می کشاندید . اما اکنون وظیفه دارید آن را ، بهرقیمتی ، محترم شمارید . موضوع مرگ فدریگو ، حتی برای خود فدریگو هم کافی است تا تصمیم جدید شما را منطقی بداند . او نمی‌تواند به خودحق دهد شما را سرزنش کند ، چه رسد به آنکه غرامت هم بخواهد . قرار ازدواجی که این صبح میان خانم کلاریس و پسرم بسته شد *کورام* تستی بوش* است که نمی‌تواند به صرف قولی که به دیگری داده شده است ، باطل گردد . اگر به حرف پسرم گوش می دادم ، هم اکنون در فسخ قرار نوین پافشاری می کردم و دخترشما را به ازدواج با او ملزم می کردم ، ولی من شرم دارم عروسی چنین بی آبرو را که دختر مرد عهدشکنی چون شماست ، درخانه‌ی خود بپذیرم . آقای پانتالونه شما مرا جریحه دارکرده‌اید ، شما خاندان لومباردی را جریحه دارکرده‌اید . روزی خواهیدرسیدکه کفاره‌ی آن را خواهید پر داخت ، بله آقا ،

---

* - Coram testibus. درحضور شهود .

آن روز خواهد رسید ــ *امنیا تمپوس هابنت* .* *(خارج می شود .)*

پانتالونه امیدوارم به جهنم بروی و دیگر برنگردی . خیال می کند از او می ترسم . یک موی راسپونی می ارزد به صد هیکل لومباردی .

(سیلویو وارد می شود .)

سیلویو *(زیر لب)* حرف زدن پدرم برای خودش خوب است . هرکس توانست جلوی خشمش را می گیرد .

پانتالونه *(سیلویو را می بیند ــ زیر لب)* حالا آن یکی آمد .

سیلویو *(بی ادبانه)* خدمتگزارشما ، آقا .

پانتالونه فرمانبردار شما ، آقا . *(زیر لب)* دارد از کله اش دود بلنـــد می شود .

سیلویو هم اکنون از پدرم چیزی شنیدم که مطمئن نیستم حقیقت داشته باشد .

پانتالونه اگر پدر شما گفته است حتما" حقیقت دارد .

سیلویو پس ازدواج آقای فدریگو با خانم‌کلاریس تمام است ؟

پانتالونه بله ، آقا ، تمام و قطعی اســت .

سیلویو متحیرم چطور روی گفتن این‌حرف‌را دارید . شما یک نجیب زاده ی آبرومند نیستید .

پانتالونه چه گفتید ؟ از سن‌و سال من خجالت نمی کشید ؟

سیلویو نه فقط از سن‌و سال شما خجالت نمی کشم ، بلکه خیلی هم دلم می خواهد با این شمشیر شما را سوراخ کنم .

پانتالونه آقا ، مگر من قورباغه ام که به سیخ کشیده شوم . خجالت نمی‌کشید درخانه‌ی من موجب تصدیــع می شوید ؟

سیلویو پس ، بفرمائید بیرون .

پانتالونه من از شمامتعجبم ، آقا .

سیلویو اگر برای خود احترامی قائلید ، بفرمائید بیرون .

---

*- Omnia tempus habent. هرعملی را وقتی اســت .

پانتالونه — تابه حال کسی به من بی حرمتی نکرده .

سیلویو — شما مردحقیر، جبـون و ناکسید .

پانتالونه — شما هم وقیح ترین‌توله‌ی یک سگید .

سیلویو — به خدا سوگند ــ (دست به شمشیر می برد .)

پانتالونه — کمک ! قتل !

(بئاتریس با شمشیر کشیده واردمی شود .)

بئاتریس — من به دفاع از شما آمده ام .

پانتالونه — داماد عزیزم ، من مدیون توام .

سیلویو — (به بئاتریس) درواقع این شمائیدکه بااوسرجنگ دارم .

بئاتریس — (زیر لب) عجب غلطی کردم .

سیلویو — (به بئاتریس) بفرمائید، آقا .

پانتالونه — (با ترس) داماد عزیزم ــ

بئاتریس — این بار اولی نیست که درمخاطره بوده ام . (به سیلویـــو) من از شما بیمی ندارم . (آماده ی حمله می شود .)

پانتالونه — کمک ! کمک !

(پانتالونه به طرف خیابان می رودوبئاتریـــس و سیلویو به جنگ مشغول می شوند . سیلویو به زمیـن می خوردو شمشیرش می افتد . بئاتریس نـــــوک شمشیر را به قلب او می گذارد ــ کلاریس وا رد می شود .)

کلاریس — (به بئاتریس) صبرکن ، صبر کن !

بئاتریس — کلاریس خوبرو، به تقاضای شما از خون سیلویو می گذرم و بـــه جبران این شفقت استدعا می کنم سوگند خود را فراموش نکنید .

(خارج می شود .)

کلاریس — سیلویوی عزیز، صدمه ای که نخورده ای ؟

سیلـویو — سیلویوی عزیز! ای حیله گر بی وفا ! به من می گوئی سیلویوی

عزیز! به عاشقی تحقیر شده، به شوهری خیانت شده!

کلاریس — نه، سیلویو، گناهی نکرده‌ام که سرزنش شوم. من تو را دوست دارم. تو رامی پرستم و هرگز بی وفائی نکرده ام.

سیلویو — ای عشوه گر دروغگو! الحق که به من وفاداری! این است وفا که بادیگری بیمان نامزدی می بندی؟

کلاریس — نه چنین کرده ام و نه هرگز چنین خواهم کرد. حاضرم بمیرم و تو را ترک نکنم.

سیلویو — هم اکنون شنیدم که سوگند خوردی.

کلاریس — سوگندم مرا مجبور به ازدواج نمی کند.

سیلویو — پس برای چه سوگند خوردی؟

کلاریس — سیلویوی عزیز، به من رحم کن، من نمی توانم بگویم.

سیلویو — چرا؟

کلاریس — برای آنکه سوگند به سکوت خورده ام.

سیلویو — همین گناهت را ثابت می کند.

کلاریس — نه، من بی گناهم.

سیلویو — درزندگی مردم بی گناه رازی نیست.

کلاریس — من اگر سخن گویم گناه کرده ام.

سیلویو — و برای که سوگند به سکوت خورده اید؟

کلاریس — برای فدریگو.

سیلویو — و سوگند خود را با این حدت پاسداری می کنید؟

کلاریس — تاسوگند شکن نباشم.

سیلویو — و هنوز می گوئید اورا دوست ندارید؟ ابلهان این حرف را باور می کنند، من که حرف تو ظالم حیله گر را باور ندارم! از چشمم دور شو!

کلاریس — من اگر دوستت نداشتم با این شتاب سراسیمه برای حفظ جانت نمی دویدم.

PersianPDF.com

سیلویو — من از جانی که در گرو آدمی به قدرناشناسی تو است متنفرم .

کلاریس — من از صمیم قلب تو را می پرستم .

سیلویو — من با تمام‌وجود از تو بیزارم .

کلاریس — اگر تو خوشنود نباشی من خواهم مرد .

سیلویو — همان بهتر که بی وفا بمیرد .

کلاریس — پس موجب رضامندی‌تو خواهم شد . *(شمشیر سیلویو را برمی‌دارد.)*

سیلویو — درست است ، این شمشیر انتقام ظلمی را که برمن رفته است خواهد گرفت .

کلاریس — آیا تاابن حد به کلاریس خود جفا کاری ؟

سیلویو — جفا را از تو آموختم .

کلاریس — پس مرگ مرا آرزو می کنی ؟

سیلویو — خودم هم نمی دانم چه آرزو می کنم .

کلاریس — من می دانم . *(نوک شمشیر را به سینه‌ی خود می گذارد .)*

(اسمرالدینا وارد می شود .)

اسمرالدینا — صبرکنید ، صبرکنید ! دارید چه کار می کنید ؟ *(شمشیر را می گیرد .)* ای سگ ، تو همینطور نشسته بودی تا خودش را بکشد ؟ آیا در سینه‌ی تو قلب یک پلنگ ، یک کفتار ، یک شیطان است ؟ به خودت نگاه کن ، تو فقط مردکی پستی که توقع دارد زنها شکم خود را برایش پاره کنند ! خانم ، شما خیلی نسبت به او مهربانید . حتما" شما را دیگر نمی‌خواهد . مردی که شما را نمی‌خواهد لیاقت شما را هم‌ندارد . بگذارید این قاتل به‌درک رود . شما هم با من بیائید . قحطی مردکه نیست ، به شما قول می دهم غروب نشده یک گله مرد برایتان پیدا کنم .

(شمشیر را به زمین می اندازدو سیلویو آن را بر می دارد .)

کلاریس — *(گریه می کند)* ای قدرناشناس ! حتما" مرگ من برای تو

ارزش یک‌آه‌ناقابل را هم ندارد . ولی به تو قول می دهم که بـــه زودی از این اندوه خواهم مرد . آری ، تو را با مرگ خودخوشنـــود خواهم کرد . ولی یک روز خواهی فهمیدکه بی گناه بودم ، و آن وقت ، که خیلی هم دیر است ، از این که‌حرفم را باور نداشتـــی متاءثر خواهی شدو به خاطر شوربختی من و ستمگری‌وحشیانه خود خواهی گریست . (خارج می شود .)

اسمرالدینا واقعا" سر درنمی آورم . دختری درشرف خودکشی است ، آنوقت تو همینطور می نشینی‌و نگاه می کنی انگار که به نمایش آمده‌ای .

سیلویو چرا مزخرف می‌گوئی ، زن ! خیال می کنی واقعا" خودش را می کشت ؟

اسمرالدینا من چه می دانم . همینقدر می دانم اگر به موقع نرسیده بودم ، طفلک مرده بود .

سیلویو نوک شمشیرحتی نزدیک قلبش هم نبود .

اسمرالدینا دروغ ازاین بزرگتر؟ داشت خودش را سوراخ می کرد .

سیلویو شما زنها همیشه داستان می بافیـــد .

اسمرالدینا اگرمثل تو بودیم ، حتما" . واقعا" که این ضرب المثل درســـت می گوید . اردنگی مال ماست غرامتش مال شما . همه می‌گویند زنها وفادار نیستند ، درحالـــی که این مردها هستند که از بـــام تا شام به زنهایشان خیانت می کنند . همیشه‌صحبت اززنهاست ولی هیچ کس راجع به مردها کلامی نمی گوید . سرزنشها تماما" مال ماست ، در صورتی که مردها هرکار دلشان بخواهـــــــد می کنند . می دانی چرا ؟ برای این که قانون را مردها وضـــع کرده اند . اگر زنها وضع می کردند ، همه چیز برعکس می شد . اگر من ملکه بودم به دست‌هرمرد خیانتکار یک شاخه‌ی درخـــت می دادم و ایمان دارم تمام شهرها شکل جنگل می شـــــد .

(خارج می شود .)

سیلویو بی‌وفا کلاریس ! خیانتکار کلاریس ! می خواست مرا با تظاهر به خودکشی فریب دهدتا با او همدردی کنم . با آن که بخت یار رقیب بـــود ، ولی هرگز فکر انتقام را ازسر به درنخواهـــم کرد . آن تبه روزگار خواهدمردو کلاریس قدرناشناس من ، بـــه خون غلتیدن او را ، به چشم خواهـد دید .

صحنه‌ی دو

اطاقی درمهمانخانه ی بریگلا با دری درهرطرف و دو در مقابل تماشا گر در عقب .

تروفالدینو ، تنهـا

تروفالدینو اینهم بخت من ! دو ارباب دارم و هیچ کدام برای ناهارنیامده‌اند . ساعت دو بعداز ظهر استو از هیچ کدام خبری نیست . از بخت من هردو با هم خواهند رسیدو گند کار درخواهد آمد . چـــون نمی توانم به هردو برسم ولو خواهم رفت . هیش ، چه خوب ، یکی از آن ها داردمی آید .

(فلوریندو وارد می شود .)

فلوریندو ببینم ، آن پاسکواله را پیدا کردی ؟

تروفالدینو من که‌گفتم ، آقا ، بعداز غذا دنبالش خواهم گشت .

فلوریندو من بی صبرانه منتظر دیدن او هستم .

تروفالدینو پس باید برای ناهار زودتر می آمدید .

فلوریندو *(زیر لب)* نمی دانم‌ازچه راهی می توانم مطمئن شوم بئاتریس اینجاست یا نه .

تروفالدینو — به من گفتید غذا را سفارش دهم ، آنوقت خودتان گذاشتید و رفتید . اگر سفارش داده بودم‌که الان غذا خراب شده بود .

فلوریندو — من گرسنه نیستم . (زیر لب) بهتراست خودم به پستخانه بروم شاید چیزی دستگیرم شود .

تروفالدینو — می دانید ، آقا ، در ونیز آدم باید غذا بخورد ، وگرنه مریض می شود .

فلوریندو — من باید برای انجام‌کار مهمی بروم . اگر به ناهار رسیدم که چه بهتر ، ولی اگر نرسیدم یکباره شام خواهم‌خورد . تو اگر خواستی می‌توانی برای خودت سفارش بدهی .

تروفالدینو — بسیارخوب ، آقا . میل میل شماست . شما اربابید .

فلوریندو — این پول سنگینی می کند ، بیا آن را بگیرو درجامه دان من بگذار . اینهم کلیدش . (کیف‌وکلید را به تروفالدینو می دهد .)

تروفالدینو — چشم آقا ، الان کلید را پس می آورم .

فلوریندو — نه ، نه ، آن را بعدا" می گیرم . فعلا" عجله دارم . اگربرای ناهار نیامدم ، تو به میدان شهر بیا . من تاپاسکواله را پیدا نکنم آسوده نخواهم نشست . (خارج می شود .)

تروفالدینو — خوشبختانه توافق کردیم برای خودم چیزی سفارش بدهم . او میل خودش است ، می خواهد بخورد ، نمی خواهدنخورد . بنیه‌ی من برای روزه گرفتن ساخته نشده . اول این کیف را ببرم بالا ، بعد ــ

(بئاتریس وارد می شود .)

بئاتریس — تروفالدینو !

تروفالدینو — (زیر لب) ای داد !

بئاتریس — ببینم ، آقای پانتالونه دی بیزونیوزی به تو یک کیف پول با صد زکینی نداد ؟

تروفالدینو — چرا ، قربان .

بئاتریس — پس چرا به من‌ندادی ؟

تروفالدینو — مگر مال جنابعالی بود؟

بئاتریس — مگرمال من بود؟ وقتی این کیف را به تو داد چه گفت ؟

تروفالدینو — گفت آن را به اربابم بدهم .

بئاتریس — خوب ، ارباب تو کیست ؟

تروفالدینو — جنابعالی .

بئاتریس — پس چرا سئوال می کنی ؟

تروفالدینو — پس مال شماست .

بئاتریس — کجاست ؟

تروفالدینو — اینجاست ، آقا . *(کیف را به او می دهد .)*

بئاتریس — تمام پول آنجاست ؟

تروفالدینو — من به‌آن دست نزدم ، آقا .

بئاتریس — *(زیر لب)* الان پولها را می شمرم .

تروفالدینو — *(زیر لب)* عجب اشتباهی کرده بودم ، خوب شد بالاخره کیف به دست صاحب اصلی اش رسید . حالا جواب آن آقا را چه بدهم ؟ هیچی ، اگر پول مال او نبوده پس حرفی هم نخواهد زد .

بئاتریس — صاحب مهمانخانه اینجاست ؟

تروفالدینو — بله ، آقا .

بئاتریس — به او بگو هرچه زودتر غذا را حاضرکند ، من مهمان دارم .

تروفالدینو — چه میل دارید ، آقا ؟ چند نوع غذا ؟

بئاتریس — آقای پانتالونه دی بیزونیوزی آدم متوقعی نیست . پنج یا شش نوع غذای خوب کافی است .

تروفالدینو — یعنی همه چیز را به دست من می سپارید ، آقا ؟

بئاتریس — بله ، خودت سفارش بده و نهایت سعی ات را هم بکن . من

می روم دنبال او، زیاد دورنیست . همه چیز را تا رسیدن مـــا حاضر کن . *(راه می افتد .)*

تروفالدینو — خاطرتان جمع باشد .

بئاتریس — ببین ! این کاغذ را بگیر و درجامه دان من بگذار . خیلـــی دقت کن ، این اعتبار نامه در حکم پول است .

تروفالدینو — مطمئن باشید ، قربان ، آن را فورا" می برم .

بئاتریس — پس همه چیز را حاضرکن . *(زیر لب)* بیچاره آقای پانتالونه ــ عجب باعث ترسش شدم ! حالا باید کمی دلشادش کنـــــم . *(خارج می شود .)*

تروفالدینو — حالا وقت آن است که‌باعث سرفرازی خود شوم . این اولیـــن دفعه ای است که اربابم به من اجازه داده‌غذا دستور بدهـــم . حالا نشانش می دهم که‌چه سلیقه ای دارم . اول این کاغـذ را ببرم بالا ، بعد ــ نه این را بعدا" می برم . نباید وقت را تلف کرد . آ های ! کسی اینجا نیست ؟ *(به داخل مهمانخانه صدا می زند .)* به استاد بریـگلا بگوئید می خواهم با او صحبـــت کنم . *(برمی گردد .)* دریک ناهارخوب ، این غذا یا آن غـذا مهم نیست ، بلکه چیدن آن مهم است . میزی که با سلیقـــــه چیده باشد ارزشش از یک خروار غذا بیشتر است .

(بریـگلا وارد می شود .)

بریـگلا — امری داشتید ، آقای تروفالدینو؟ چه کاری از من ساخته است ؟

تروفالدینو — ارباب من ، آقائی را به ناهار دعوت کرده است . ناهاری بسیار خوب و بسیار سریع می خواهد . به اندازه‌ی کافی غذا دارید؟

بریـگلا — من همیشه به اندازه کافی غذا دارم . در ظرف نیمساعت هرچه بخواهید آماده خواهم کرد .

تروفالدینو — بسیارخوب ، پس بگو چه غذائی تهیه خواهی کرد ؟

بریـگلا — برای دو نفر، دو ناهارکامل ، هرکدام با چهار جور غذا تهیه

خواهم کرد . فکر می کنی کافی باشد ؟

تروفالدینو — او گفت پنج یا شش غذا ــ بهتر است بگوئیم شش یا هشت غــذا . خوب ، حالا چه تهیه خواهی کـرد ؟

بریــگلا — برای غذای اول ، سوپ ، غذای سرخ کرده ، یک غذای آب پز ، و فریکاندو .

تروفالدینو — و چــی ؟

بریــگلا — فریکاندو . یک غذای فرانسوی ، شبیه راگو است ــ بی نهایــــت خوش مزه است .

تروفالدینو — بسیارخوب ، غذای دوم چی ؟

بریــگلا — برای غذای دوم ، خوک کباب شده ، سالاد ، کیک گوشت ــ و پشت بند .

تروفالدینو — (توهیــن شده) چی ؟ پیش بند ؟ ارباب من و مهمانش مــــردم متشخصی هستند ، فکر نمی کنم پیش بند ببندند .

بریــگلا — ملتفت نشدی . گفتم پشت بند . منظور شیرینی بعداز غذاســت یک چیزی مثل پودینگ ، که اتفاقا " هیچ کس درتمام‌ونیز بــــه خوبی من‌آن را تهیه نمی کند !

تروفالدینو — (بی تفاوت) خیلی خوب ، بدنیست . حالا بگوئید میز راچگونه خواهید چید ؟

بریــگلا — این مسئله ای‌نیست . پیشخدمت‌ترتیبش راخواهدداد .

تروفالدینو — نه ، دوست عزیزمن ، چیدن میز مسئله‌ی بسیارمهمی اســــت . اولین چیز درمورد غذا درست چیدن میز است .

بریــگلا — خب ، می شود سوپ را اینجاگذاشت، سرخ کرده را آنجا ، آب پز را اینجا و فریکاندو را هم آنجا . (این عمل را روی یک میــز خیالــی‌تصویر می کند .)

تروفالدینو — خوشم نیامد . وسط میز چیزی نمی گـذاری ؟

بریــگلا — پس باید پنج غذا داشته باشیم .

تروفالدینو خوب است ، پنج غذا داشته باشیم .

بریگلا سس گوشت را می گذاریم وسط .

تروفالدینو نه ، نه ، رفیق ، تو اصلا" از میز چیدن سر رشته نداری . سس گوشت را که وسط میز نمی‌گذارند . سوپ را همیشه وسط میز می گذارند .

بریگلا بسیارخوب ، گوشت را یک طرف و سس را طرف دیگرمی‌گذاریم .

تروفالدینو نه ، خدای من ، اصلا" درست نیست . شما مهمانخانه دارها ممکن است آشپزخوبی باشیدولی از میز چیدن و غذا کشیدن ، هیچ سر رشته‌ندارید . حالا من نشانت‌می دهم . (*زانو می زند و با انگشت به زمین اشاره می کند .*) فرض کن این یک میز است . حالا ببین پنج غذا را چطوری می چینم . اینطوری ، سوپ این وسط . (*یک تکه از اعتبار نامه را پاره می کندو به جای غذا روی زمین می گذارد .*) اینجا کوشت آب پز . (*همان کار را می کند .*) طرف مقابل غذای سرخ کرده را می گذاریم . (*همان کار را می کند .*) سس گوشت اینجا و اینجا هم ـ آن ـ همان که گفتی . بفرمائید . قشنگ نیست ؟

بریگلا ای ، بدنیست . ولی سس را خیلی دور از گوشت گذاشته ای .

تروفالدینو خیلی خب ، یک کمی می آوریمش نزدیکتر .

(*بئاتریس و پانتالونه وارد می شوند .*)

بئاتریس چرا روی زمین زانو زده ای ؟

تروفالدینو (*بلند می شود .*) داشتم ترتیب چیدن میز را می دادم .

بئاتریس آن کاغذ ها چیست ؟

تروفالدینو (*زیر لب*) ایوای !کاغذش را پاره کردم !

بئاتریس این که اعتبارنامه من است .

تروفالدینو آقا ، واقعا" متاسفم ، همین الان می چسبانمشان .

بئاتریس حقه باز ! همین طوری از چیزهای من مواظبت می کنی ؟ آنهم

چیزهای به این با ارزشی ! حقت یک کتک حسابی است .اینطور نیست آقای پانتالونه ؟ تا حالا چنین ابلهی دیده بودید ؟

پانتالونه راستش ، نمی توانم از خنده خود داری کنم . اگر این سند قابل ترمیم نبود ، جدا" کار خراب می شد . ولی مهم نیست ، من یکی دیگر برایتان می‌نویسم .

بئاتریس ولی اگر این سند درمحل دوری تهیه شده بود چه می شد ! (*به تروفالدینو*) ابله جاهل !

تروفالدینو اگر بریگلا میز چیدن بلدبود ، اینطور نمی شد .

بریگلا او از هرکار من ایراد می گیرد .

تروفالدینو برای اینکه به‌کارهای خودم واردم .

بئاتریس (*به تروفالدینو*) برو از اینجا .

تروفالدینو کار را بایددرست انجام داد .

بئاتریس گفتم برو .

تروفالدینو وقتی پای چیدن سفره پیش بیاید ، من حتی بهترین سفره دار مملکت‌را هم قبول ندارم . (*خارج می شود .*)

بریگلا من سر درنمی آورم . بالاخره نفهمیدم او یک حقه باز است یا یک احمق .

بئاتریس تمام این لودگی یک بازی است . بسیارخوب ، غذا حاضراست ؟

بریگلا اگر درهروعده پنج غذا بخواهید کمی طول خواهدکشید .

پانتالونه جریان پنج غذا چیست ؟ فقط قیمه پلو ــ خورش ــ و یکی دو غذای دیگر کافی است . می خواهیم چکار ؟

بئاتریس شنیدی ؟ همین ها خوب است .

بریگلا بسیارخوب ، آقا . فقط استدعا می کنم اگر هوس غذای خاصی را کرده اید لطفا" بفرمائید .

پانتالونه چون دندانهای درستی ندارم ، ممنون می شوم اگر کمی هم کوکوی ماهی درست کنید .

بئاتریس — شنیدی ؟ کوکوی ماهی .

بریگلا — بسیارخوب ، آقا . حالا اگر کمی تامل بفرمائید ، ناهار به زودی آماده خواهدشد .

بئاتریس — به تروفالدینو بگو ، او غذای ما را بیاورد .

بریگلا — چشم ، قربان . (*خارج می شود .*)

پانتالونه — آقای عزیز ، مرا با این همه توجه شرمنده‌می کنید . درحقیقت این وظیفه‌ی من بود که از شما دعوت کنم . ولی ، همانطور که می دانید با بودن دخترم درخانه ، شاید صلاح نباشد تا همه چیز قطعی نشده ، شماها همدیگر را ببینید . به همین دلیل برای تمدد اعصاب این مهمان نوازی را غنیمت شمردم . باور بفرمائید اگر به‌دخالت‌شمانبود آن جوانک رذل کارم را تمام کرده بود .

بئاتریس — باعث خوشوقتی است که به موقع رسیدم .

(پیشخدمت‌ها از آشپزخانه لیوان‌و شراب و نان و غیره را به‌اطاقی که قرار است بئاتریس و پانتالونه ناهار صرف کنند می برند .)

پانتالونه — اینجا چه سریع به مهمان هایشان می رسند .

بئاتریس — بریگلا ، آدم هوشیاری است . زمانی درتورین‌خدمتگزارنجیب زاده ای بود ، هنوز هم گاهی لباس مخصوص نوکربابی اورا به تن می کند .

پانتالونه — درآن طرف ترعه‌ی بزرگ ، روبروی ریالتو ، میکده‌ی بسیارخوبی است که غذای ماءکولی دارد . غالبا" با دوستان خوبم درآنجا غذا می خوریم . مردمان بسیار شریفی هستند . غالبا" به یاد آنجا می افتم . شراب برکاندی بسیارخوبی هم دارد ــ شرابی که شایسته خدایان است .

بئاتریس — هیچ چیز لذت بخش تراز شراب خوب درمحضریاران خوب نیست .

پانتالونه بله، یاران خوب ! اگر آنها را می شناختید ! واقعا" که باید گفت یاران خوب ! مردمی نیک و درستکار، شوخ و آشنا به قصه های شیرین. خدا حفظشان کند. تمام هفت هشت نفرشان در دنیا نظیر ندارند.

(پیشخدمت ها از اطاق خارج می شوندو به آشپزخانه می روند.)

بئاتریس پس اوقات خوشی را با این آقایان می گذرا ندید؟

پانتالونه امیدوارم عمری باقی باشدتا بازهم از این اوقات خوش داشته باشیم .

(تروفالدینو با قدح سوپ وارد می شود .)

تروفالدینو *(به بئاتریس)* قربان، ناهار در آن اطاق حاضر است .

بئاتریس برو سوپ را روی میز بگذار.

تروفالدینو *(تعظیم می کند .)* بعداز شما، قربان .

پانتالونه این خدمتگزار شما، آدم عجیبی است . *(به اطاق می رود .)*

بئاتریس *(به تروفالدینو)* به جای حاضرجوابی حواست را جمع کن .

(به اطاق می رود .)

تروفالدینو به این می‌گویند ناهار ؟ هرنوبت یک غذا ؟ بعضی ها پول دارند ولی هیچ چیز دیگرندارند. بهتراست ببینم این سوپ به درد می خورد یانه . *(قاشقی از جیب خود درمی آورد .)* من همیشه اسلحه ام را با خودم حمل می کنم . *(می چشد .)* بدنیست . می توانست بدتر باشد. *(با سوپ به اطاق می‌رود .)*

(پیشخدمت اول با غذا وارد می شود .)

پیشخدمت اول پس کی می آید غذا را ببرد؟

(تروفالدینو بر می گردد .)

تروفالدینو رفیق ، من اینجا هستم . برایم چه آورده ای ؟

پیشخدمت اول این گوشت آب پز است . الان غذای بعدی را می آورم .

(خارج می شود .)

تروفالدینو گوسفند است ؟ یا گوساله ؟ به گمانم گوسفند است .الان‌می‌فهمم . *(کمی می‌خورد .)* نه گوسفند است ، نه گوساله . بره اســـت ، خیلی هم خوب است . *(به طرف اطاق بئاتریس می رود .)*

(فلوریندو وارد می شود .)

فلوریندو کجا داری مـی روی ؟

تروفالدینو *(زیرلب)* ای داد بی داد !

فلوریندو با آن غذا چکار می کنی ؟

تروفالدینو آقا ، داشتم می گذاشتمش روی میز .

فلوریندو برای کی ؟

تروفالدینو برای شما ، قربان .

فلوریندو چرا غذا را قبل از آمدن من می کشی ؟

تروفالدینو از پنجره دیدم می آمدید . *(زیر لب)* بالاخره باید بهانـــه‌ای جور کنم .

فلوریندو آنوقت قبل از سوپ گوشت آب پز می آوری ؟

تروفالدینو آقا ، در ونیز سوپ را همیشه آخر می خورند .

فلوریندو من به ونیز کاری ندارم . من سوپم را اول می خورم . ایـــن را برگردان به آشپزخانه .

تروفالدینو چشم آقا ، هرطور میل شماست ، قربان .

فلوریندو عجله کن ، چون بعدش می خواهم کمی استراحت کنم .

تروفالدینو بله آقا . *(تظاهر می کند که به طرف آشپزخانه می رود .)*

فلوریندو *(زیر لب)* نمی دانم بالاخره بئاتریس را پیدا می کنم یانه .

(فلوریندو به اطاق دیگر می رودو تروفالدینـــــو بلافاصله غذا را به سرعت به اطاق بئاتریس می‌برد . پیشخدمت اول با غذا وارد می شودو فلوریـــندو از اطاق خود صدا می زند .)

فلوریندو تروفالدینو! تروفالدینو! چرااینقدر معطل می کنی ؟

تروفالدینو *(از اطاق بئاتریس بیرون می آید.)* دارم می آیم ، آقـــــا. *(به پیشخدمت اول.)* زود باش، برو میز آن اطاق را حاضرکن. آن آقا هم آمد. فورا" سوپ بیاور.

پیشخدمت اول همین الان . *(خارج می شود.)*

تروفالدینو این کدام غذاست ؟ بایدفریکاندو باشد. *(می چشد.)* عجـب چیز خوبی است. *(آن را به اطاق بئاتریس میبرد.)*

(پیشخدمت ها با لیوان و شراب و نانو غیره وارد می شوندو به اطاق فلوریندو می روند.)

تروفالدینو *(به پیشخدمت)* آفرین بچه ها. درست است . *(زیر لـب)* اینجا همه مثل قرقی کارمی کنند. اگر واقعا" بتوانم به هـر دو اربابم برسم معجزه کرده‌ام.

(پیشخدمت ها از اطاق فلوریندو بیرون می آینـدو به طرف آشپزخانه می روند.)

تروفالدینو بچه ها بجنبید. سوپ را بیاورید!

پیشخدمت اول تو به‌همان اطاق برس ، ما ازاین‌اطاق مواظبت می کنیم .

(خارج‌می شود.)

تروفالدینو من باید به هردو برسم .

(پیشخدمت اول با سوپ فلوریندو واردمی شود.)

تروفالدینو آن را بده به من ، برو بقیه‌ی غذای آن اطاق را بیاور .

(سوپ رامی گیردو به اطاق فلوریندو می رود.)

پیشخدمت اول آدم عجیبی است . می خواهد همه‌ی کارها را خودش بکنـد. بگذار بکند. من که انعام خودم را می گیرم .

(تروفالدینو از اطاق فلوریندو خارج می شود.)

بئاتریس *(از اطاق خودش صدا می زند.)* تروفالدینو !

پیشخدمت اول *(به‌تروفالدینو)* صدات می کنند.

تروفالدینو دارم می آیم ، آقا . (به‌اطاق بئاتریس می رود .)

(پیشخدمت دوم برای فلوریندو گوشت آب پز می آوردو تروفالدینو با ظرفهای کثیف از اطاق بئاتریس بیرون می آید .)

تروفالدینو بیا ، بده به من .

(پیشخدمت دوم خارج می شود .)

فلوریندو (صدا می زند .) تروفالدینو !

تروفالدینو (درحالی که می خواهد گوشت را ازدست پیشخدمت بگیرد .) بده به من .

پیشخدمت اول نه ، خودم می برم .

تروفالدینو مگر نشنیدی مرا صدا کرد ؟ (گوشت را می گیردو به اطاق فلوریندو می رود .)

پیشخدمت اول نگاهش کن ! می خواهد همه کارهارا خودش بکند .

(پیشخدمت دوم کوکوی ماهی را می آورد ، به پیشخدمت اول می دهدو خارج می شود .)

نمی خواهم بااین یارو دهن به دهن بگذارم وگرنه‌خودم می‌بردمش .

(تروفالدینو با ظرفهای کثیف از اطاق فلورینـدو بیرون می آید .)

بیا ، آقای همه کاره ، این کوکوی ماهی را برای اربابت ببر .

تروفالدینو (غذا را می گیرد .) کوکوی ماهی ؟

پیشخدمت اول بله ، کوکوی ماهی ، خودش سفارش داد . (خارج می شود .)

تروفالدینو عالی شد ! حالا این را کجا ببرم ؟ من که نمی دانم کدام اربابم سفارش داده . اگر از آشپزخانه هم بپرسم شکشان می برد . عوضی هم که نمی توانم ببرم . فهمیدم چکار کنم . نصفشان می کنم و برای هردو می برم . اینطوری معلوم می شود کسی سفارش داده . (مشغول تقسیم غذا می شود .) این چهارتا .

اینهم چهارتا . یکی زیادی است . این را به کدام بدهـــم ؟
خوب نیست آدم تبعیض قائل شود . این یکی را خودم می‌خورم .
(*آن را می خورد .*) حالاکوکوی ماهی‌رامی‌بریم پیش این آقا .

(*تروفالدینو یک بشقاب را روی زمین‌می گذارد و بشقاب دیگر را به اطاق بئاتریس می برد . پیشخدمت اول با پودینگ وارد می شود .*)

پیشخدمت اول — تروفالدینو!

تروفالدینو — (*از اطاق بئاتریس بیرون می آید .*) د ا رم می آیم !

پیشخدمت اول — این پودینگ را ببر ــ

تروفالدینو — صبر کن ، الان می آیم .(*بشقاب دیگر کوکوی ماهـــــــی را می خواهدبه‌اطاق فلورینـدو ببرد .*)

پیشخدمت اول — نه ، نه ، کوکوی ماهی مال آن اطاق است .

تروفالدینو — خودم می دانم آقاجان ، برای آن ها بردم . این چهارتـــا مرحمتی ارباب است به این یکی آقا . (*به‌اطاق فلورینـــــدو می رود .*)

پیشخدمت اول — فهمیدم ، باهم آشنا هستند ــ دوستند . خب ، می توانستنـد باهم غذا بخورند .

تروفالدینو — (*برمی گردد .*) گفتی این چه بود ؟

پیشخدمت اول — پودینگ انگلیسی است .

تروفالدینو — کی سفارش داده ؟

پیشخدمت اول — اربابت . (*خارج می شود .*)

تروفالدینو — پودینگ دیگر چیست ؟ چه بوی خوبی می دهد . شبیه‌پولنتاست . اگر پولنتا باشد خیلی خوشمزه است . الان می چشم . (*چنگالی از جیب خود در می آوردو قسمتی از پودینگ را می خـــورد .*) نه ، پولنتا نیست ، ولی خیلی شبیه آن است . از پولنتا بهتر است . (*باز هم‌می خورد .*)

بئاتریس (صدا می زند .) تروفالدینو!

تروفالدینو (با دهان پر .) آمدم ، آقا .

فلوریندو (صدا می زند .) تروفالدینو!

تروفالدینو (با دهان پر) آمدم ، آقا . (باخودش) عجب چیـــزی است ! یک لقمه‌ی دیگر هم می خورم بعد راه می افتـــم . (مشغول خوردن می شود .)

(بئاتریس از اطاق خودبیرون می آیدو تروفالدینو را مشغول خوردن می بیند . به او لگدمی زنـــدو می گوید .)

بئاتریس پس چرا نمی آئی ؟ (به‌اطاق خود بر می گردد .) تروفالدینو!

تروفالدینو آمدم . (پودینگ را روی زمین می گذاردو به اطاق بئاتریـس می رود . فلوریندو از اطاق خود بیرون می آید .)

فلوریندو (صدا می زند .) تروفالدینو ! این ابله کجاست ؟

تروفالدینو (از اطاق بئاتریس خارج می شود .) اینجا هستم ، آقـا . (فلوریندو را می بیند .)

فلوریندو چکار می کنی؟ کجا بودی ؟

تروفالدینو رفته بودم غذای بعدی را بیاورم .

فلوریندو چیز دیگری هم هست ؟

تروفالدینو الان می روم ببینم .

فلوریندو عجله کن ، چون می خواهم بعدش استراحت کنم . (به اطـاق خود بر می گردد .)

تروفالدینو چشم قربان . (صدا می زند .) پیشخدمت ، بازهم چیـــزی هست ؟ (زیر لب .) بهتراست‌این پودینگ را برای خـودم قایم کنم . (آن را قایم می کند .)

(پیشخدمت اول با غذا وارد می شود .)

پیشخدمت اول این هم کباب .

تروفالدینو (*آن را می گیرد .*) زود باش، دسر !

پیشخدمت اول عجب بساطی ! صبر کن یک دقیقه . (*خارج می شود .*)

تروفالدینو این را مـی برم اینجا . (*به اطاق فلورینـدو می رود .*)

(*پیشخدمت اول بر می گردد .*)

پیشخدمت اول (*با ظرف میوه*) این هم دسر، کجائی ؟

تروفالدینو (*از اطاق فلورینـدو بیرون می آید .*) اینجا هستم .

پیشخدمت اول (*ظرف میوه را به او می دهد .*) بیا ، دیگر چیزی مانده؟

تروفالدینو صبر کن . (*ظرف میوه را به اطاق بئاتریس می برد .*)

پیشخدمت اول مثل جن اینور آنور می پرد .

تروفالدینو (*بر می گردد .*) تمام شد . دیگر کسی چیزی نمی‌خواهد .

پیشخدمت اول خوشحالم .

تروفالدینو حالا برای من‌میز بچین .

پیشخدمت اول یک دقیقه وقت بده . (*خارج می شود .*)

تروفالدینو حالا بروم سر پودینگ خودم ! واقعا" زنده باد ! همه چیـــــز تمام شد ، همه هم راضی هستندو ناهار خوبی هم خوردنـــــد . به دو ارباب خدمت کردم و هیچکدام هم نفهمیدند . حالا کـه به این‌خوبی به دو نفر رسیدم ، می خواهم جای چهار نفـــــر غذا بخورم .

صحنه‌ی سه

خیابان جلوی مهمانخانه‌ی بریگلا

اسمرالدینا واردمی شود

اسمرالدینا چه دختر خانم مبادی آدابی است این بانوی من ! مرا بایک نامه ، تکو تنها به‌میکده می فرستد . دختر جوانی مثل مرا !خدمت کردن برای یک زن عاشق واقعاً " شغل غم انگیزی است . این بانوی جوان من هزار کار عجیب و غریب می کند . من نمی‌فهمم اگرانقدر آقای سیلویو را دوست دارد که حاضر است شکمش را به خاطر او پاره کند ، پس چرا برای آقای دیگری نامه‌می‌فرستد ؟ شاید یکی تابستانه است ، یکی زمستانه ! بهرصورت ، مثل اینکه‌همین جاست ! من که داخل آن میکده نمی شوم . یکسی را صدا می کنم بیاید بیرون . آهای ! کسی خانه است ؟

(پیشخدمت اول بیرون می آید .)

پیشخدمت اول دخترخانم ، کاری داشتید ؟

اسمرالدینا *(زیر لب)* خیلی خجالت می کشم . *(به پیشخدمت .)* ببخشید ، آقای فدریگو راسپونی اینجا اقامت دارند ، ندارند ؟

پیشخدمت اول چرا ، اتفاقا " همین الان هم ناهارشان راتمام کردند .

اسمرالدینا می خواستم با ایشان صحبت کنم .

پیشخدمت اول پیغامی داشتید ؟ می توانید بیائید تو .

اسمرالدینا خیال می کنید من چه جور دختری هستم ؟ من ندیمه‌ی خانمی هستم که قرار است با ایشان ازدواج کنند .

پیشخدمت اول *(با ادب بیشتر)* دراینصورت ، استدعا می کنم بفرمائیدتو .

اسمرالدینا ولی خوب نیست بیایم تو .

پیشخدمت اول انتظار دارید ایشان را بیاورم توی خیابان ؟ اصلا " کار صحیحی نیست ، به خصوص که آقای پانتالونه دی بیزونیوز ی هم مهمان ایشان هستند .

اسمرالدینا چی ، ارباب من ؟ بدتر از بدشد ! حالا که اصلا" نمی‌آیم تو .

پیشخدمت اول می توانم نوکرشان را بفرستم ، اگر بخواهید .

اسمرالدینا آن‌جوانک سیاه چرده را ؟

پیشخدمت اول درست است .

اسمرالدینا بله ، حتما" بفرستید .

پیشخدمت اول *(زیر لب)* فهمیدم . گلویش پیش جوانک سیاه چرده گیرکرده ، ولی خجالت می کشد بیاید تو . اما خجالت نمی کشد وسط خیابان با او دیده شود . *(می رودتو .)*

اسمرالدینا اگر ارباب مرا ببیند ، چه بگویم ؟ می گویم آمده بودم دنبال او ، همین ، از همه بهتراست . من هیچوقت از جواب وانمی‌مانم .

(تروفالدینو با بطری و لیوان و دستمال وارد می شود .)

تروفالدینو کی مرا می خواهد ؟

اسمرالدینا من ، آقا . معذرت می خواهم اگر مزاحم شدم .

تروفالدینو به هیچوجه ، امر بفرمائید .

اسمرالدینا باید ببخشید شما را ازسرناهار بلند کردم .

تروفالدینو اشکالی ندارد . همیشه می شود برگشت‌سرناهار .

اسمرالدینا جدا" معذرت می خواهم .

تروفالدینو اتفاقا" خیلی هم خوشحالم . حقیقت امر این است که غذای سیری خورده بودم و حالا چشمان براق شما درست همان چیزی است که برای هضم غذا به آن احتیاج دارم .

اسمرالدینا *(زیر لب)* چه خوش زبان !

تروفالدینو به محض اینکه این بطری را بگذارم کنار می آیم پیشتان ، عزیزم .

اسمرالدینا *(زیر لب)* به من گفت " عزیزم " . *(به‌تروفالدینو)* بانوی من این نامه را برای آقای فدریگو راسپونی فرستاده اند ، چون نمی خواهم واردمیکده شوم ، فکر کردم شایدشمارازحمت بدهم .

تروفالدینو خواهش می کنم ، چه زحمتی ؟ ولی اول باید بدانید که من هم یک پیغام برای شما دارم .

اسمرالدینا از کی ؟

تروفالدینو از مرد بسیار شریفی ، ببینم شما با تروفالدینو باتوچیو ، هیچ آشنائی دارید ؟

اسمرالدینا مطمئن نیستم ، ولی مثل اینکه اسمش آشناست . *(زیر لب)* باید خودش باشد .

تروفالدینو مردخوشگلی است ، کوتاه قد ، درشت اندام ، بسیارخوش صحبت . به سفره داری هم کاملا" وارد است ـ

اسمرالدینا چنین کسی را اصلا" نمی شناسم .

تروفالدینو چرا می شناسید . و نکته‌ی مهم دراین است که شما را دوست دارد .

اسمرالدینا شما مرا مسخره‌می کنید .

تروفالدینو فقط اگر مطمئن بود احساساتش بی جواب نمی ماند ، خودش را نشان می داد .

اسمرالدینا خب ، آقا ، اول باید او را ببینم ، بعد اگر نظرم را جلب کرد بعید نیست به احساساتش جواب بدهم .

تروفالدینو می خواهید او را ببینید ؟

اسمرالدینا بدم نمی آید .

تروفالدینو یک دقیقه صبر کنید . *(وارد مهمانخانه می شود .)*

اسمرالدینا بس خودش نیست .

(تروفالدینو بیرون می آید ، تعظیم بلند بالائی می کند ، از کنار اسمرالدینا ردمی شود ، آه می کشد و دوباره واردمهمانخانه می شود .)

اسمرالدینا من که از این بازی هیچ سر درنمی آورم .

تروفالدینو *(بر می گردد .)* اورا دیدید ؟

اسمرالدینا کی را ؟

تروفالدینو مردی که شیفته‌ی زیبائی شماست ؟

اسمرالدینا من که جز شما کسی را ندیدم .

تروفالدینو (آه می کشد) خب ؟

اسمرالدینا پس این شمائید که معترف به عشق منید ؟

تروفالدینو بله . (آه می کشد .)

اسمرالدینا خب ، چرا از اول نگفتید ؟

تروفالدینو برای اینکه ــ کمی خجالتی ام .

اسمرالدینا (زیر لب) اگر آدم قلبش از سنگ هم باشد، آبش می کند .

تروفالدینو خب ، جوابی ندارد ؟

اسمرالدینا چرا ــ

تروفالدینا خب ، بگوئید دیگر .

اسمرالدینا آخر ــ منهم کمی خجالتی ام .

تروفالدینو خب ، اگر ما باهم کنار بیائیم ، ازدواج دو آدمی می شود که هردو کمی خجالتی اند .

اسمرالدینا راستش منهم بی علاقه نیستم .

تروفالدینو شما دوشیزه اید ؟

اسمرالدینا این هم سئوال دارد ؟

تروفالدینو به گمانم ، یعنی " مسلم است که نیستم " .

اسمرالدینا برعکس ، یعنی " مسلم است که‌هستم " .

تروفالدینو من هم مجردم .

اسمرالدینا من اگرمی خواستم تا حالا صد دفعه شوهرکرده بودم ، ولی هنوز آن مردی راکه واقعا " دلم می خواهد پیدا نکرده ام .

تروفالدینو حالا فکر می کنی هیچ امیدی برای من هست ؟

اسمرالدینا خب ــ راستش ــ باید بگویم ــ بعضی حالات تو ــ نه، من چیزی نمی گویم .

تروفالدینو اگر یکی بخواهد با تو عروسی کند باید چکار کند؟
اسمرالدینا من نه پدر دارم نه مادر. او باید یا با اربابم صحبت کندو یا با بانویم .
تروفالدینو فکر می کنی اگر بپرسم چه خواهند گفت ؟
اسمرالدینا آن ها خواهند گفت ، اگر من راضی باشم ــ
تروفالدینو و تو چه خواهی گفت ؟
اسمرالدینا من خواهم گفت ، اگر آن ها راضی باشند ــ
تروفالدینو خب دیگرتمام شد. ما همه راضی هستیم . حالا نامه را بده وقتی جوابش را آوردم بازهم صحبت می‌کنیم .
اسمرالدینا بیا .
تروفالدینو می دانی دراین نامه چه نوشته ؟
اسمرالدینا نه ، ولی نمی دانی چقدر دلم می خواهد بدانم !
تروفالدینو امیدوارم نامه‌ی اهانت آمیزی نباشد ، وگرنه سیلی اش را من می خورم .
اسمرالدینا نمی دانم . مسلما" نامه‌ی عاشقانه نیست .
تروفالدینو حوصله‌ی دردسرندارم ،تا نفهمم دراین نامه چه نوشته آن را نمی برم .
اسمرالدینا خب ، می توانیم بازش کنیم ، ولی چطوری سر آن را دوباره ببندیم ؟
تروفالدینو بستن سرنامه ها تخصص من است .هیچ کس نخواهد فهمید .
اسمرالدینا پس بیا بازش کنیم .
تروفالدینو تو سواد داری ؟
اسمرالدینا یک کم . ولی تو حتما" خیلی سواد داری .
تروفالدینو آره ، من هم یک کمی سواد دارم .
اسمرالدینا خب ، پس بیا ببینیم .
تروفالدینو باید تمیز بازش کنیم .*(یک گوشه‌ی آن را پاره می کند .)*

اسمرالدینا — آخ ، چکار کردی ؟
تروفالدینو — هیچ کاری . یک طوری می چسبانم هیچ کس نفهمد . بیابازشد .
اسمرالدینا — زود باش ، بخوان .
تروفالدینو — تو بخوان . تو دستخط خانمت را بهتر بلدی .
اسمرالدینا — *(به نامه نگاه می کند .)* راستش ، من حتی از یک کلمه اش هم سر درنمی آورم .
تروفالدینو — *(به نامه نگاه می کند .)* من هم همینطور .
اسمرالدینا — پس چرا بازش کردیم ؟
تروفالدینو — *(نامه را می گیرد .)* بگذار یک دقیقه فکر کنم . من یک خورده اش را می فهمم .
اسمرالدینا — من هم بعضی‌از حرفها را بلدم .
تروفالدینو — بیا دانه دانه بخوانیم . این " م " نیست ؟
اسمرالدینا — نه ، این " ر " است !
تروفالدینو — خب ، بین " م " و " ر" زیاد فرق نیست .
اسمرالدینا — ری ، ری ، یو . نه ، نه ، آرام باش . فکر می کنم آن " م " است . می ، می ، یو ــ میو !
تروفالدینو — آن میو نیست ، میاست .
اسمرالدینا — نه ، درست گفتم ، این ابروی بالا ــ
تروفالدینو — خب ، همین ثابت می کند میاست .

(بئاتریس با پانتالونه وارد می شوند .)

پانتالونه — *(به اسمرالدینا)* تو اینجا چه می کنی ؟
اسمرالدینا — *(وحشت زده)* هیچ کار ، آقا ، آمده بودم دنبال شما .
پانتالونه — خب ، چکار داری ؟
اسمرالدینا — خانم مرا فرستادند دنبالتان .
بئاتریس — *(به تروفالدینو)* این کاغذ چیست ؟
تروفالدینو — *(وحشت زده)* هیچ چیز ، یک تکه کاغذ است .

بئاتریس ببینم .

تروفالدینو *(درحالی که می لرزد نامه را به‌او می دهد .)* بفرمائید ، آقا .

بئاتریس چی ؟ این که به‌نام من است . بدجنس . تو تمام نامه هـــای مرا باز می کنی ؟

تروفالدینو آقا ، من کوچکترین‌اطلاعی ندارم ــ

بئاتریس ببینید آقای پانتالونه ، این‌نامه را خانم کلاریس فرستاده اند و مرا از حسادت جنون آمیز سیلویو مطلع کرده اند . آن وقـــت این حقه باز ، باوقاحت هرچه تمامتر آن را باز کرده .

پانتالونه *(به‌اسمرالدینا)* و تو هم کمکش کردی ؟

اسمرالدینا آقا ، اصلا" خبر ندارم راجع به چی صحبت می کنید .

بئاتریس کی این نامه را باز کرد ؟

تروفالدینو من که نکردم .

اسمرالدینا من هم همینطور .

پانتالونه کی آن را آورد .

اسمرالدینا تروفالدینو برای اربابش آورد .

تروفالدینو و اسمرالدیناهم برای تروفالدینو آورد .

اسمرالدینا *(یواش)* بدجنس ، دیگر دوستت ندارم .

پانتالونه ای فضول پر رو ، پس تو این‌الم شنگه را به پا کردی . حقت این است که یک سیلی حسابی نوش جان کنی .

اسمرالدینا من از هیچ مردی تا به حال سیلی نخورده ام . جدا" از شما متعجبم .

پانتالونه *(به او نزدیک می شود .)* اینطوری جواب مرا می دهی ؟

اسمرالدینا شما نمی توانید مرا بگیرید . با رماتیسم که نمی توانید بدوید .
(با دو خارج می شود .)

پانتالونه ای هرزه‌ی پررو . وقتی گرفتمت می فهمی کی نمی‌تواند بدود .
(دنبال او می دود .)

تروفالدینو (به تماشاگر) حالا چکار کنم ؟

بئاتریس (به‌نامه نگاه می کند .) بیچاره کلاریس ! حسادت سیلویو کاملا" ناامیدش کرده . به خاطر نجات او هم که شده باید رازخودم‌را افشاء کنم .

تروفالدینو تا نگاه نمی کند بهتر است فرار کنم .

بئاتریس کجا داری می روی ؟

تروفالدینو (می ایستد .) هیچ جا .

بئاتریس چرا این‌نامه را باز کردی ؟

تروفالدینو اسمرالدینا باز کرد . من تقصیری ندارم .

بئاتریس که‌اسمرالدینا بازکرد ، ها ؟ کار خود حقه بازت است . ایـــــن دومین نامه‌ی من است که‌امروز باز کرده ای . بیا اینجا .

تروفالدینو (باتردید نزدیک می شود .) آقا ، رحم کنید ــ

بئاتریس گفتم بیا اینجا .

تروفالدینو (همانطور) آقا ، به خاطر خدا ــ

(بئاتریس چوبی را که به کمر تروفالدینو آویـــزان است ــ که همان شمشیر چوبی آرلکن است ــ برمی‌دارد و کتک مفصلی به او می زند . فلوریندو از پنجـــــره کتک خوردن نوکرش را می بیندولی چون پشـــــت بئاتریس به پنجره است ، او را نمی شناسد .)

فلوریندو بل،؟ نوکر مرا می زنی ؟ (پنجره را ترک می کند .)

تروفالدینو بس است ، آقا ، بس است ، رحم کنید .

بئاتریس بخور حقه باز ، حالا برو نامه های مرا باز کن . (چوب را بـــه زمین پرت می کندو ازطریق خیابان خارج می شود .)

تروفالدینو (پس‌از رفتن بئاتریس) خونم ! بدنم ! این طرز رفتار بـــا آدمی مثل من است ؟ مرا می زنی ؟ اگر نوکر آدم خوب کـــار نمی کند بیرونش می کنند کتکش نمی زنند .

PersianPDF.com

(فلوریندو وارد می شود . تروفالدینو او را نمی بیند .)

فلوریندو چه داشتی می گفتی ؟

تروفالیندو *(فلوریندو را می بیند .)* آخ ! داشتم می گفتم مردم حـــق ندارند نوکر دیگران را اینطوری کتک بزنند . این توهین بـــــه ارباب آنهاست .

فلوریندو بله ، این توهین به من است . کی بود تو را کتک زد ؟

تروفالدینو نمی دانم . نمی شناسمش .

فلوریندو چرا کتکت زد ؟

تروفالدینو برای اینکه من ـ تف کردم رو کفشش .

فلوریندو توهم گذاشتی اینطوری کتکت بزنند ؟ هیچ کار نکردی ؟ اصلا" از خودت دفاع نکردی ؟ گذاشتی به‌همین سادگی به اربابـــــت توهین کند ؟ الاغ ! بزدل ! *(چوب را از زمین برمی دارد .)* حالا که انقدر از کتک خوردن خوشت می آید ، تو را ازاین فیض محروم نمی کنم و خودم کتک مفصلی به تو می زنم .

(او را می زند و وارد مهمانخانه می شود .)

تروفالدینو حالا دیگر مطمئن شدم که نوکر دو اربابم ، چون هردو مزدم را دادند . *(وارد مهمانخانه می شود .)*

پـرده‌ی سـوم

صحنـه ی یـک

اطاقی‌درمهمانخانه بـریـگلا

تروفالدینو تنهـا

تروفالدینو ازاین که کتک خوردم ککم هم‌نگزید !چون حسابی خوردم و نوشیدم ، تازه امشب بیشتر هم می خورم . تا آنجا که بتوانـم نوکرِ دو ارباب‌را خواهم کرد ، چون حداقلش این است کـــه دو برابر مزد می گیرم . خوب ، حالا باید چکار کنم ؟ ارباب شماره یک که رفته‌و ارباب شماره دو هم خواب است ، بهترین کار این است که لباس ها را باد بدهم ــ جامه دانها را خالـی کنم و به لباس ها برسم . اینهم کلیدها . همین اطاق خـو ب است . حالا بروم جامه دان ها را بیاورم . ولی احتیاج بـــه کمک دارم . *(صدا می زند)* پیشخدمت !

(پیشخدمت ها وارد می شوند .)

پیشخدمت اول چه می خواهی ؟

تروفالدینو بیاسرجامه دانها را بگیر از آن اطاق بیاوریمشان اینجـــا ،

لباس ها را باد بدهیم .

پیشخدمت اول (به پیشخدمت دوم) برو کمکش کن .

تروفالدینو (به پیشخدمت دوم) بیابرویم ، عوضش من هم همانطور که اربابهایم از خجالتم در آمدند از خجالتت درمی آیـــــم .

(با پیشخدمت دوم به اطاق بئاتریس می رود .)

پیشخدمت اول به نظر نوکر خوب لایقی می آید ، تند کارمی‌کندو همیشه‌آماده به‌خدمت است ، ولی شرط می‌بندم یک جای کارش عیب داشته باشد . من خودم نوکر بوده ام و به ریزه کاریها واردم .هیچکس کاری را به خاطر عشق نمی کند . یا اربابهایشان را می چاپـد یا به یک جوری به آنها کلک می زنند .

(تروفالدینو و پیشخدمت دوم با جامـــه دا ن وارد می شوند .)

تروفالدینو یواش ! همین جا بگذارش زمین . (جامه دان را وسط اطـاق می گذارند .) حالا برویم آن یکی‌را بیاوریم . فقط خیالـــی یواش، چون ارباب من در آن اطاق خوابیده . (هردو بـــه اطاق فلوریندو می روند .)

پیشخدمت اول یا واقعا" نظیر ندارد یا یک حقه باز کارکشته است . من تا بـــه حال هیچ کس را ندیده ام که بتواند درآن واحد به دو ارباب برسد . من هوای او را خواهم داشت ، بعید نیست با تظاهـر به خدمت به‌هردو، مشغول زدن جیب هردوی آنهاست .

(تروفالدینو و پیشخدمت دوم با جامه دان دیگر وارد می شوند .)

تروفالدینو این یکی را بگذار اینجا . (جامه دان را نزدیک جامه دان اولی می گذارند ــ به پیشخدمت دوم .) خوب شد . حـالا تو می توانی بروی . من دیگر کاری ندارم .

پیشخدمت اول (به پیشخدمت دوم) خیلی خوب برو . برو تو آشپزخانه .

(پیشخدمت دوم خارج می شود .)

(خطاب به تروفالدینو) می توانم کمکتان کنم ؟

تروفالدینو — نه ، متشکرم . خودم کارم را بلدم .

پیشخدمت ارل — باید بگویم در کارکردن تو جدا" بی نظیری . من واقعا" متحیرم چطور می توانی به تمام این کارها برسی . *(خارج می‌شود .)*

تروفالدینو — خب ، بهتراست بروم سرکارم . همه چیز آرام است و مزاحمی هم ندارم . *(کلیدها را بیرون می آورد .)* فکری ام این کلید به کدام می خورد ؟ امتحان می کنم . *(جامه دان را بازمی‌کند .)* عجب ! همان دفعه‌ی اول حدسم درست بود . من جدا" با هوش ترین آدم روی زمین هستم .و این کلیدمال آن یکی‌است . *(با کلید دوم جامه دان دوم را باز می‌کند .)* خوب ، حالاهردو بازند . بگذار همه را بریزم بیرون . *(تمام لباس ها را بیرون می آوردو روی میز می‌گذارد . درهرجامه دان باید یک دست لباس سیاه ، کتاب ، کاغذ و لوازم متفرقه‌ی دیگر باشد .)* توی جیبها را هم یک نگاهی بکنم ، بدنیست ، چون آدم چه می‌داند ، خیلی ها شیرینی یا آجیل تو جیبهایشان می‌گذارند . *(درجیب لباس بنا تریس یک عکس پیدا می‌کند .)* آاا ، عجب عکس قشنگی ! چه مردخوشگلی ! عکس کی هست ؟ به نظر خیلی آشنامی‌آید ، اما درست یادم نمی آید . یک کم شبیه آن یکی ارباب من است . ولی نه ، او هیچوقت اینطوری لباس نمی پوشد ، کلاه گیس هم سرش نمی گذارد .

(فلوریندو از اطاقش صدا می زند.)

فلوریندو — تروفالدینو !

تروفالدینو — آه ، خدا خفه اش کند . بیدارشد . حالا اگر شیطان وسوسه اش‌کند به این اطاق بیاید و آن جامه دان را ببیند ، من چه بگویم ؟ بهتراست هرچه زودتر آن یکی را قفل کنم و بگویم اصلا"

نمی دانم مال کیست .

(لباس ها را درجامه دان ها می گذارد .)

فلوریندو *(صدا می زند .)* تروفالدینو!

تروفالدینو آمدم ، آقا ! *(زیر لب)* اینها را باید بگذارم سرجایش . ولی این کت را از کدام جامه دان درآوردم ؟ همینطور این کاغذها را ؟

فلوریندو *(صدا می زند)* بالاخره می آئی یا چوب را بردارم ؟

تروفالدینو همین الان ، آقا . *(زیر لب)* بجنب تا نیامده !وقتی برود بیرون به‌این کار خواهم رسید .

(همه‌ی لباس ها و اشیاء را نامنظم درجامه دانها می ریزدو در آنها را قفل می‌کند . فلوریندو با لباس خواب بیرون می آید .)

فلوریندو چه غلطی داری می کنی ؟

تروفالدینو قربان ، خودتان فرمودید لباس ها را باد بدهم . می‌خواستم همین الان شروع کنم .

فلوریندو آن یکی جامه دان مال کیست ؟

تروفالدینو نمی دانم ، آقا . حتما" مال کس دیگری است .

فلوریندو کت سیاه مرا بده .

تروفالدینو چشم آقا .

(جامه دان فلوریندو را باز می کندو کت سیاه او را می دهد . فلوریندو لباس خواب خود را به کمک تروفالدینو در می آوردو کت را به تن می کند . دست در جیب می کندو عکس را می یابد .)

فلوریندو *(با تعجب زیاد .)* این چیست ؟

تروفالدینو *(زیر لب)* یا خدا ، اشتباه کردم ، باید عکس را در جیب آن یکی کت می گذاشتم . آخر هردو تاکت سیاهند .

فلوریندو (زیر لب) خدای من ! این عکس من است ، حرف ندارد ، همان عکسی که به بئاتریس محبوبم داده بودم . (به تروفالدینـــو) بگو ببینم ، چطوری این عکس رفت تو جیب من ؟ قبلا" توجیب من نبود .

تروفالدینو (زیر لب) حالا جوابش چیست ؟ نمی دانم . اجازه بدهید فکر کنم ــ

فلوریندو زود باش ، جواب بده . چطوری این عکس رفت تو جیب من ؟

تروفالدینو آقا ، محبت کنیدو مرا به خاطر خودسری احمقانه ام ببخشیـــد . این عکس متعلق به مـن است و من هم از ترس این که گم شـــود آن را در جیب شما قایم کردم .

فلوریندو چطوری صاحب این عکس شدی ؟

تروفالدینو اربابم آن را برایم گذاشت .

فلوریندو برایت گذاشت ؟

تروفالدینو بله ، آقا . اربابی داشتم که فوت شدو مقداری خرده ریز بـرایـم گذاشت که‌همه‌را جز این عکس فروختم ، آقا .

فلوریندو پروردگارا ! ارباب تو کی مرد ؟

تروفالدینو تقریبا" یک هفته پیش ، آقا . (زیر لب) مجبورم هرچه بـــه زبانم می آید بگویم .

فلوریندو اسم اربابت چه بود ؟

تروفالدینو نمی دانم ، آقا . او به طور ناشناس زندگی می کرد .

فلوریندو ناشناس ؟ چه مدت در خدمتش بودی ؟

تروفالدینو خیلی کم ، آقا . درحدود ده دوازده روز .

فلوریندو (زیر لب) خدای من ! هرچه بیشتر می گوید بیشتر متوحـــش می شوم . چون بئاتریس هم در لباس مردان گریخت و اسم خـود را هم مخفی نگاهداشت ــ چه بدبختی بزرگی ، اگر حقیقـــت داشته باشد .

تروفالدینو (زیر لب) حالا که باور کرده بهتراست به‌این قصه‌ی شاه پریان ادامه بدهم .

فلوریندو (با اندوه) ببینم ، ارباب تو جوان بود؟

تروفالدینو بله ، آقا . آقای بسیارجوانی بود .

فلوریندو بدون ریش ؟

تروفالدینو بدون ریش ، آقا .

فلوریندو (زیر لب ، آه می‌کشد .) بدون شک خود او است .

تروفالدینو (زیر لب) امیدوارم این وسط یک کتک دیگر نخورم .

فلوریندو اقلا" می توانی بگوئی اربا به مرحومت از کجا آمده بود؟

تروفالدینو بله ، آقا ، می دانستم ، ولی حالا اصلا" به ذهنم نمی آید .

فلوریندو اهل تورین نبود؟

تروفالدینو چرا ، آقا ، اهل تورین بود .

فلوریندو (زیر لب) هرجمله اش چون خنجری به قلبم فرو می رود . (به تروفالدینو) یکبار دیگر بگو ، این آقای تورینی ، واقعا" مرده؟

تروفالدینو بله ، آقا ، بی شک مرده .

فلوریندو چطوری مرد؟

تروفالدینو یک تصادف به عمرش خاتمه داد . (زیر لب) این جواب از همه بهتراست .

فلوریندو قبرش کجاست ؟

تروفالدینو (زیر لب) این یکی‌را نخوانده بودم . (به فلوریندو) او را دفن نکردند .

فلوریندو چی ؟

تروفالدینو یک نوکری از همان شهر اجازه گرفت که او را درتابوتی بگذاردو به خانه بفرستد .

فلوریندو ببینم ، این‌نوکر ، تصادفا" ، همانی نبود که امروز صبح از تو

خواست دنبال نامه های اربابش بگردی ؟

تروفالدینو خودش است ، آقا . همان پاسکوال بود .

فلوریندو (زیر لب) دیگر امیدی ندارم . بئاتریس مرده . بیچـــــاره بئاتریس ! حتما" به خاطر رنج سفرو عذاب قلبی اش مـــرد . وای که دیگر نمی توانم عذاب این محنت را تحمـل کنـــــم !

(به‌اطاق خود می رود .)

تروفالدینو مثل اینکه آن عکس زد به جانش .حتما" آن آقا را می شناخت . حالا بهتراست قبل از آنکه تو دردسر بیافتم ، جامه دانها راببرم آن اطاق . ایوای . آن یکی اربابم پیدایش شد .

(بئاتریس و پانتالونه وارد می شوند .)

بئاتریس آقای پانتالونه ، باور بفرمائید که‌محموله‌ی آئینه و شمع مومـــی دوبار نوشته شده .

پانتالونه شاید هم کارکنان من اشتباه کرده باشند . مجددا" دفاتـــر را رسیدگی می کنیم و همه چیز معلوم می شود .

بئاتریس خودمن هم یک نسخه از ریز صورت محموله را در دفترم دارم . دفاتر را با هم مقایسه‌می کنیم ، معلوم خواهدشدحق با کـدام ماست .تروفالدینو !

تروفالدینو بله ، آقا .

بئاتریس کلید جامه دان مرا داری ؟

تروفالدینو بله ، آقا ، اینجاست .

بئاتریس چرا جامه دان مرا آورده ای اینجا ؟

تروفالدینو تا لباس هایتان را باد بدهم ، آقا .

بئاتریس خوب ، کارت تمام شده ؟

تروفالدینو بله ، آقا .

بئاتریس حالا درش را باز کن و ــآن یکی مال کیست ؟

تروفالدینو این مال‌یک‌آقائی است که تازه رسیده .

بئاتریس دفتر یاد داشت من همسانجاست ، آن را پیدا کن و به من بده .

تروفالدینو چشم ، آقا . (*زیر لب*) این‌دفعه دیگرخدابایدخودش کمک‌کند !
(*جامه دان را باز می کندو دنبال دفترچه می‌گردد* .)

پانتالونه همانطور که می گفتم ، بعید نیست‌آنهااشتباه کرده باشند . البته ، اگر اشتباه از آنها باشد ، شما مجبور به پرداخت نخواهید بود .

بئاتریس حالا ملاحظه خواهید فرمود که‌همه چیز مرتب است .

تروفالدینو آقا ، دفتر چه این است ؟ (*دفترچه ای را به او نشان می دهد* .)

بئاتریس فکر کنم همان باشد . (*دفتر چه را می گیردو بدون بررسی دقیق آن‌را باز می کند* .) نه ، این نیست . این دفتر مال کیست ؟

تروفالدینو (*زیر لب*) گندش در آمد !

بئاتریس (*زیر لب*) این دو نامه ای است که به فلوریندو نوشته بودم . ایوای ، این یادداشتها ، این صورت حسابها همه متعلق به او است . من می لرزم . عرق سرد به تنم نشسته . اصلا "نمی‌دانم کجا هستم .

پانتالونه آقای فدریگو ، چیزی شده ؟ کسالت دارید ؟

بئاتریس خیر ، چیزی‌نیست . (*به تروفالدینو*) این مال من نیست ، چطور شده توی جامه دان من است ؟

تروفالدینو راستش ، نمی دانم ، آقا ــ

بئاتریس زود باش ، راستش را بگو .

تروفالدینو از اینکه‌بی اجازه این را توی جامه دان شما گذاشتم ، معذرت می خواهم . این مال من استو برای اینکه گم نشود ، آن را قایم کردم . (*زیر لب*) برای آن ارباب که قانع کننده بود ، امیدوارم اینجا هم کار خودش را بکند .

بئاتریس اگر این مال تو است ، پس چرا عوضی به من دادی ؟

تروفالدینو (*زیر لب*) این یکی خیلی زرنگتر است . (*به بئاتریس*) این دفتر را من تازگی گرفته‌ام ، برای همین درست متوجه نشدم .

بئاتریس — این را از کجا آوردی ؟

تروفالدینو — درونیز خدمت می کردم ، اربابم آن را برایم گذاشت .

بئاتریس — کـی ؟

تروفالدینو — درست یادم نیست ــ ده دوازده روز پیش .

بئاتریس — چطور چنین چیزی ممکن است ، تو که آن وقت در ورونا بودی ؟

تروفالدینو — تازه آمده بودم . بعد از آنکه اربابم مرد .

بئاتریس — *(زیر لب)* ایوای ! *(به تروفالدینو)* اسم اربابـــــت ــ فلوریندو ــ نبود ؟

تروفالدینو — چرا ، آقا ، فلوریندو بود .

بئاتریس — اسم فامیلش آرِتوزی نبود ؟

تروفالدینو — خودش است ، آقا ، آرِتوزی بود .

بئاتریس — مطمئنی که او مرده ؟

تروفالدینو — کاملا" مطمئنم .

بئاتریس — از چه مرد ؟ کجا دفن شد ؟

تروفالدینو — پایش لغزیدو به ترعه افتادو دیگر از او خبری نشد .

بئاتریس — آه ، چقدر بدبختم ! فلوریندو مرده ، محبوب من مرده . تنهـا امیدم مرده . همه چیزم تباه شد . تمهیدات و تدابیر عشـــق بی ثمر ماند ! من خانه ام را ترک کردم ، از بستگانم بریـــدم ، به لباس مردان درآمدم، سختی کشیدم ، جانم‌را به خطرانداختم ، به خاطر فلوریندو ــ و فلوریندو مرده . بئاتریس بدبخت ! آیـا فقدان برادر کافی نبودکه سرنوشت معشوق مراهم گرفت ؟ آه ، اندوه مرا ازپای درمی آوردو تاب تحمل روشنائی روز رااز مـــن سلب می کند . ای معبود من ، عشق جاودانی من ، تو را تـــا اعماق قبر دنبال خواهم کرد . *(با شتاب به اطاق خودمی‌رود .)*

پانتالونه — *(که با تعجب به سخنان او گوش داده است .)* تروفالدینو !

تروفالدینو — آقای پانتالونه ؟

پانتالونه — زن بود!
تروفالدینو — مونث بود!
پانتالونه — خارق العاده است!
تروفالدینو — کسی به فکرش می رسید؟
پانتالونه — من که نمی توانم تکان بخورم.
تروفالدینو — من هم دارم از پشت سی افتم.
پانتالونه — من یکراست می روم خانه به دخترم بگویم. *(خارج می شود.)*
تروفالدینو — پس من نوکر دو ارباب نیستم، بلکه نوکر یک ارباب و بانوام. *(خارج می شود.)*

صحنه‌ی دو

یک خیابان

دکترلومباردی وارد می شود و به پانتالونه برمی‌خورد.

دکترلومباردی — *(زیر لب)* این پیر علیل بدنهاد، پانتالونه، برمعده‌ی من سنگینی می کند. هرچه بیشتر به او فکر می کنم بیشترمشمئز می شوم.
پانتالونه — *(مسرور)* روز بخیر، دکتر عزیزمن، خدمتگزار شما.
دکترلومباردی — من متحیرم از بی شرمی شما که‌هنوز مرا مخاطب قرارمی‌دهید.
پانتالونه — من برای شما خبری آورده ام. هیچ می دانستید که ــ
دکترلومباردی — می خواهید بگوئید مراسم ازدواج انجام شده است؟ حتی کک هم بنده را نمی گزد.
پانتالونه — تمام داستان غیرواقعی است. بگذار حرفم را بزنم، خنداق گرفته.

دکتر لومباردی پس حرفت را بزن ، بادسرخ گرفته .

پانتالونه (زیر لب) خیلی دلم می خواهد با مشتهایم یک دکتری نشانش بدهم‌که خودش حظ‌کند . (به دکتر لومباردی) دختر من باپسر شما هروقت بخواهید ازدواج خواهدکرد .

دکتر لومباردی این نهایت بزرگواری شماست . استدعا می کنم خودتان‌راناراحت نفرمائید . پسر من اصلا" برای هضم چنین مطلبی آمادگی‌ندارد ، آقا . شما لطفا" دخترتان را به همان آقای تورینی بدهید .

پانتالونه اگرشما بدانید آقای تورینی کیست نظرتان عوض می شود .

دکتر لومباردی هرکه می خواهد باشد . دخترشما با او دیده شده است ، ات هوک سوفیسیت* .

پانتالونه ولی‌این واقعیت نداردکه او ــ

دکتر لومباردی من حاضرنیستم یک کلام دیگر بشنوم .

پانتالونه اگر حرف مرا نشنوید ، وضع شما بدترخواهدشد .

دکتر لومباردی خواهیم دید برای چه کسی بدترخواهدشد .

پانتالونه دخترمن پاک و بی آلایش است ، و ــ

دکترلومباردی امیدوارم در آتش جهنم بسوزید .

پانتالونه خو.ان در آتش جهنم بسوزید ، آقا .

دکتر لومباردی برو ای پیربدنهاد بی آبرو ! (خارج‌می شود .)

پانتالونه لعنت برتو ! این انسان نیست ، درنده است . بالاخره‌نگذاشت بگویم که آن مرد یک زن است . نگذاشت یک کلمه حرف بزنم . حالا آن پسر بی شعورش هم داردمی آیدتا فحاشی پدرش راکامل کند .

(سیلویو وارد می شود .)

سیلویو (زیر لب) این هم پانتالونه . خیلی دلم می خواهد امعاء او را به شمشیر کشم .

پانتالونه آقای سیلویو ، اگر اجازه بفرمائید خبر خوشی برایتان دارم ،

---

*- et hoc sufficit. همین کافی است .

به شرط آن که رخصت بدهید کلامم را به پایان برسانم و مثل آن پدر طوفان خویتان رفتار نکنید .

سیلویو — شما چه دارید به من بگوئید ؟ استدعا می کنم بفرمائید ، آقا .

پانتالونه — باید بدانید ، آقا ،که ازدواج دخترم با آقای فدریگو بی سرانجام ماند .

سیلویو — جدا" ؟ مرا فریب ندهید .

پانتالونه — واقع عرض می کنم ، و اگر هنوز به نیت سابق هستید ، دخترم آماده است تا دستش را در دست شما بگذارد .

سیلویو — خدای من ! شما به من عمر دوباره دادید .

پانتالونه — (زیر لب) خدا را شکر این یکی اقلا" مثل پدرش ، خونخوار نیست .

سیلویو — ولی خدای‌من ! چطور می‌توانم کسی را که مدتها عروس دیگری بوده‌است ، به سینه‌ی خود بفشارم ؟

پانتالونه — خلاصه‌ی کلام این است که فدریگو راسپونی کسی جز خواهرش بئاتریس نیست .

سیلویو — چی ؟ من متوجه نمی شوم .

پانتالونه — پس باید خیلی خرفت باشید . آن که‌ما فکر می کردیم فدریگو است ، کشف شدکه بئاتریس است .

سیلویو — که لباس مردان به تن کرده ؟

پانتالونه — که لباس مردان به تن کرده .

سیلویو — بالاخره فهمیدم .

پانتالونه — چه عجب !

سیلویو — خوب ، جریان چه بود ؟

پانتالونه — اجازه بفرمائید برویم منزل ما . دخترم‌هم چیزی دراین باره نمی داند . بهتراست یکبار برای هردوی شما بگویم .

سیلویو — با کمال میل ، آقا و خاضعانه از شما ، به خاطر آنکه‌اجازه داد م

احساسات برمن غلبه‌کند ، معذرت می خواهم .

پانتالونه اصلا" مهم نیست ، من به‌احساسات شما احترام می گذارم . من به خوبی می دانم عشق چه می کند . حالا ، پسر عزیز من ، بیائید باهم برویم . *(می روند .)*

سینویو *(زیر لب)* آیا کسی‌به خوشحالی من وجود دارد؟ آیا قلبی به شادی قلب من می طپد؟ *(با پانتالونه خارج می شوند .)*

صحنه‌ی سه

اطاقی درمهمانخانه بریگلا

(بئاتریس و فلوریندو ، همزمان از اطاق های خود خارج می شوندو هریک شمشیر یا خنجری ، به قصد خودکشی ، در دست دارند . بریگلا برای آرام کردن بئاتریس و پیشخدمت اول برای آرام کردن فلوریندو تلاش می کنند . حرکت آنها طوری است که فلوریندو و بئاتریس یکدیگر را نمی بینند .)

بریگلا *(درحالی که دست بئاتریس را گرفته است .)* نکنید ، این کار را نکنید !

بئاتریس *(می کوشدخود را آزاد کند .)* به خاطرخدا ، جلویم را نگیرید .

پیشخدمت اول *(فلوریندو را نگاه‌داشته است .)* این دیوانگی است .

فلوریندو *(خود را رها می کند .)* برو گمشو .

بئاتریس *(خود را رها می کند .)* تو نمی‌توانی جلویم را بگیری .

(هردو جلومی آیند تا خود را بکشند . یکدیگر را

می بینند ، می شناسندو متحیر می شوند .)

فلوریندو — چی دارم می بینم ؟

بئاتریس — فلوریندو !

فلوریندو — بئاتریس !

بئاتریس — تو زنده ای ؟

فلوریندو — تو نمرده ای ؟

بئاتریس — آه ، سرنوشت !

فلوریندو — آه ، محبوب من !

(هردو اسلحه‌ی خود را می اندازندو یکدیگر را در آغوش می کشند .)

بریگلا — *(با طنز به پیشخدمت)* بهتراست خونهای روی زمین رابشوری . خوب نیست اینجا کثیف باشد . *(خارج می شود .)*

پیشخدمت اول — *(زیر لب)* فعلا" بهتر است این اسلحه ها را بردارم . *(بر می داردو خارج می شود .)*

فلوریندو — چه باعث شد به این کار جنون آمیز دست بزنی ؟

بئاتریس — خبر بی حقیقت مرگ تو .

فلوریندو — چه کسی گفت من مرده ام ؟

بئاتریس — نوکرم .

فلوریندو — من هم خبرمرگ تو را از نوکرم شنیدم و سنگینی بار اندوه بودکه مرا مصمم به خودکشی کرد .

بئاتریس — این دفترچه باعث شدکه خبر را باور کنم .

فلوریندو — این د فترچه درجامه دان من بود . چطور به دست تو افتاد ؟ حتما" همانطور که من عکس را در جیب کتم یافتم . همان عکسی که درتورین به تو داده بودم .

بئاتریس — این نوکرهای حقه باز ما ــ فقط خدا می داند قصدشان از این کارچه بود .

فلوریندو — فکری ام الان کجا هستند؟

بئاتریس — مدتی است پیدایشان نیست .

فلوریندو — بهتر است پیدایشان کنیم و با هم روبه رویشان کنیم . (صدا می زند .) آهای ! کسی آنجا نیست ؟

(بریگلا وارد می شود .)

بریگلا — مرا صدا کردید ، آقا ؟

فلوریندو — این نوکرهای ما کجا هستند ؟

بریگلا — نمی دانم ، آقا . می خواهید دنبالشان بفرستم ؟

فلوریندو — اگر می توانید فورا" پیدایشان کنیدو آنها را به اینجا بفرستید .

بریگلا — من فقط یکی از آنها رامی شناسم . حتما" پیشخدمت ها هردو را می شناسند . من خدمت شما ، آقا ، و همچنین خدمت خانم ، برای این سرانجام شکوهمند تبریک عرض می کنم . استدعا می کنم دفعه‌ی دیگر ، برای تدفین خود تشکیلات دیگری رادرنظر بگیرید . چون برای ما ،متاسفانه ، وظیفه‌ی خطیری است . خدمتگزار شما ، خانم ، آقا . (خارج می شود .)

فلوریندو — پس تو هم همین جا اقامت داری ؟

بئاتریس — من‌امروز صبح رسیدم .

فلوریندو — من هم همینطور ، عجیب است همدیگر را ندیدیم .

بئاتریس — ظاهرا" تقدیر با بازی رنجور ساختن ما دلشاد بوده است .

فلوریندو — بگوببینم ــ برادرت فدریگو ــ مرده ؟

بئاتریس — مگر شک داری ؟ او درجا مرد .

فلوریندو — به من گفته شد ، او زنده و اینجا در ونیز است .

بئاتریس — این من بودم که به‌اسم او و در این لباس سفر می کردم و به دنبال ــ

فلوریندو — به دنبال‌من می گشتی ــ می دانم عزیزم . من تمام اینها را در نامه ای که نوکرت‌از تورین فرستاده بود ، خواندم .

بئاتریس چطور نامه به دست تو افتاد؟

فلوریندو نوکرم آن را اشتباها" به من دادو چون اسم تو در پشت نامه بود نتوانستم از گشودن آن خود داری کنم .

بئاتریس عیبی ندارد . همه می دانند که کنجکاوی عاشق مشروع است .

فلوریندو ولی این نوکرهای ما کجا هستند؟ آه !

(تروفالدینو نزدیک می شودو فلوریندو اورامی‌بیند .)

این یکیشان .

بئاتریس این آن حقه‌بازه است .

فلوریندو زیادهم غلط نمی گوئی .

(تروفالدینو به وسیله‌ی بریگلا و پیشخدمت اول به درون کشیده می شود .)

فلوریندو بیا اینجا . بیا ، نترس .

بئاتریس ما به تو آزاری نمی رسانیم .

تروفالدینو *(زیر لب)* هنوز کتکها یادم نرفته .

بریگلا به محض اینکه آن دیگری را هم پیدا کنیم می آوریمش‌اینجا .

فلوریندو بسیارخوب ، چون باید هردو حضور داشته باشند .

بریگلا *(به پیشخدمت)* تو آن‌یکی را می شناسی ؟

پیشخدمت اول *(به بریگلا)* من . نه .

بریگلا حتما" در آشپزخانه یکی او را دیده است .

پیشخدمت اول فکرنمی کنم ، چون درآن صورت منهم او را دیده بودم .

(هردو خارج می شوند .)

فلوریندو *(به تروفالدینو)* خب ، حالا بگو جریان عکس و دفترچه چیست ، و چرا تو با آن حقه باز دیگر علیه ما توطئه کرده بودید؟

تروفالدینو *(با انگشت هر دو را به سکوت دعوت می کند .)* هیـــش !

(به فلوریندو) آقا ، ممکن است خصوصی با شما صحبت کنم .

(به بئاتریس قبل از آن که با فلوریندو صحبت کند .) الان‌همه

چیز را به عرضتان خواهم رسانید . *(به فلوریندو)* آقا ، شما باید بدانید که من کوچکترین تقصیری ندارم . تمامش تقصیر باسکوال ، نوکر آن خانم‌است . *(با احتیاط به بئاتریس اشاره می کند .)* او بود که همه چیز را به هم ریخت و بدون اطلاع من محتویات جامه دان ها را جا به جا کرد . بیچاره ، از من استدعای عاجزانه کرد که تقصیر را به گردن بگیرم تا اربابش او را اخراج نکند . از آنجائی که من هم قلب مهربانی دارم وهمیشه حاضرم به خاطر دوستان خودم را قورمه قورمه کنم ، برای نجا ت او ، این داستانها را سرهم کردم . من چه می دانستم که آن عکس شماست و تا این حد از مرگ صاحبش آشفته می شوید . به شرافتم سوگند که این تمام حقیقت است .

بئاتریس *(زیر لب)* چه داستان طویلی . خیلی کنجکاوم از این حرفهای محرمانه سر در بیاورم .

فلوریندو *(به تروفالدینو)* پس آن کسی که تو را به دنبال نامه به پستخانه فرستاد نوکر خانم بئاتریس بود .

تروفالدینو *(به فلوریندو)* بله ، آقا ، پاسکوال بود .

فلوریندو پس چرا خبری را که با آنهمه التهاب مشتاق شنیدنش بودم ، از من پنهان می کردی ؟

تروفالدینو از من خواست به هیچ کس نگویم .

فلوریندو کی ؟

تروفالدینو پاسکوال .

فلوریندو چرا از اربابت اطاعت نکردی ؟

تروفالدینو به خاطر عشقی که به پاسکوال دارم .

فلوریندو تو و پاسکواله را باید یک کتک حسابی زد .

تروفالدینو *(زیر لب)* در آن صورت من باید جای هردو کتک بخورم .

بئاتریس این استنطاق هنوز تمام نشد ؟

فلوریندو — این مردک دارد به من می گوید ـ

تروفالدینو — (آهسته به فلوریندو) به خاطر خدا ، عالیجناب ، نگوئید پاسکوال بود . من ترجیح می دهم شما مرا مقصر قلمدادکنید . می توانید مرا کتک بزنید ، ولی خواهش می کنم به پاسکوال صدمه ای نر سانید .

فلوریندو — (آهسته به تروفالدینو) یعنی تااین حد به پاسکواله وفاداری ؟

تروفالدینو — من او را به اندازه‌ی خودم دوست دارم . حالا می روم به خانم بگویم که همه چیز تقصیر من بود . ایشان می توانند مرا سرزنش کنندیا هربلائی‌که دلشان بخواهد سرمن در بیاورند ، ولی من تا پا ی جان پاسکوال را حفظ خواهم کرد . (به طرف بئاتریس می رود .)

فلوریندو — (زیر لب) باید اذعان کردآدم بسیارمهربان ووفاداری است .

تروفالدینو — (به بئاتریس) آمدم ، خانم .

بئاتریس — (آهسته به تروفالدینو) این داستان طولانی چه بود برای آقای فلوریندو می گفتی ؟

تروفالدینو — (آهسته به بئاتریس) خانم ، باید عرض‌کنم آن آقا نوکری دارند به اسم پاسکوال . او بی شرمترین دغل روزگار است . این او بود که همه چیز را به هم ریخت ، ولی بیچاره ، از ترس آنکه مبادا اربابش او را اخراج کند ، از من خواست تا تمام داستان دفترچه و غرق شدن ارباب و بقیه‌ی جیزها را از خودم در بیاورم . همین الان به آقای فلوریندو همین را می کفتم که مقصر اصلی منم .

بئاتریس — آخر چرا خودت را به خطائی که مرتکب نشده ای ، متهم می کنی ؟

تروفالدینو — خانم ، تمام به خاطر عشقی است که به پاسکوال دارم .

فلوریندو — (زیر لب) به نظر خیلی طولانی می آید .

تروفالدینو (آهسته به بئاتریس) خانم عزیز، خواهش می کنم بـــرای او درد سر درست نکنید .

بئاتریس برای کـی ؟

تروفالدینو برای پاسکوال .

بئاتریس پاسکواله و تو یک جفت آدم حقه بازید .

تروفالدینو (زیر لب) متاسفانه هردو خودم هستم .

فلوریندو خوب ، کافی است .خانم بئاتریس ، با آن که نوکرهایمان مستحق تنبیه اند ، ولـی باتوجه‌به شادمانی عظیم وصلمان ، بدون شـک می توانیم گذشته راندیده بگیریم و آنها را ببخشیم .

بئاتریس درست است ، ولی نوکر شما ــ

تروفالدینو (آهسته به بئاتریس) به خاطرخدا ، اسم پاسکوال را نیاورید .

بئاتریس (به فلوریندو) خب ، من باید به ملاقات آقای پانتالونـــــه دی بیزونیوزی بروم ، مرا همراهی خواهیدکرد ؟

فلوریندو با کمال میل . ولی باید اینجا در انتظار بانکدارم بمانم .اگـــر عجله دارید بعدا" خواهم آمد .

بئاتریس بله ، باید فورا" بروم . پس درمنزل آقای پانتالونه منتظر شمـــا خواهم بود .

فلوریندو من نمی دانم کجا زندگی می کند .

تروفالدینو من می دانم ، آقا . شما را به آنجا خواهم برد .

بئاتریس بسیارخوب ، من اول می روم به سر و وضعم برسم .

تروفالدینو (آهسته به بئاتریس) بسیارخوب ، خانم . همین الان خدمت می رسم .

بئاتریس فلوریندوی عزیز! چه شکنجه هائی که به خاطر عشق به تو تحمل نکردم !

(به اطاق خود می رود .)

فلوریندو عذاب منهم کمتر نبوده‌است .

تروفالدینو آقا، پاسکوال اینجا نیست و خانم حتما" احتیاج به کمـــــــک دارند. اجازه می فرمائید به جای پاسکوال به ایشان خـدمـــــت کنم ؟

فلوریندو بله، حتما" . دقت و کوشش تو درخدمت به ایشان باعث‌خوشحالی من خواهدشد..

تروفالدینو *(زیر لب)* در ابداع ، سرعت عمل، و دسیسه ، حتی‌دادستان هم به پای من نمی رسد. *(به اطاق بئاتریس می رود .)*

فلوریندو چه اتفاقات عجیبی در یک روز به وقوع پیوست ! اشک ، و ندبـه، و اضطرابی که بالاخره به تسلی و شادکامی انجامید. از اشک بـه خنده رسیدن گامی فرحبخش است که فراموشی دردهایمان را موجب می شود، ولی از لذت به درد رسیدن بسیارمحسوس تـــر است .

(بئاتریس با تروفالدینو وارد می شوند .)

بئاتریس من آمدم . ازاین سریعتر می شد ؟

فلوریندو این لباسها را کی عوض می کنی ؟

بئاتریس چطور، مگر به من نمی آید ؟

فلوریندو آرزو دارم تو را در لباس زنانه ببینم . روا نیست آن همه زیبائی تا این حد پنهان بماند.

بئاتریس خب ، من درمنزل آقای پانتالونه منتظر خواهم بود. تروفالدینو، شما را راهنمائـی خواهدکرد.

فلوریندو من زیاد منتظر بانکدار نخواهم ماند.

بئاتریس عشق خودت را با اشتیاق رسیدن به من، ثابت کن. *(درحـال رفتن .)*

تروفالدینو *(آهسته به بئاتریس)* مایل هستید من بمانم و به این آقا کمک کنم ؟

بئاتریس حتما" ، ایشان را به‌منزل آقای پانتالونه راهنمائی کن .

تروفالدینو چشم ، خانم ، البته چون پاسکوال اینجا نیست .

بئاتریس خدمت به ایشان باعث خوشنودی من خواهد شد . (به‌خودش) او را از خودم بیشتر دوست دارم . (خارج می شود .)

تروفالدینو عجب آدمی است .اربابش می خواهد لباس بپوشدو او غیبش زده است .

فلوریندو راجع به کی صحبت می کنی؟

تروفالدینو پاسکوال . من خیلی دوستش دارم ، دوست بسیارخوبی‌است ، ولی درتنبلی نظیرندارد . درحالی که من به اندازه‌ی دوتانوکر می ارزم .

فلوریندو بیا ، کلاه گیس مرا مرتب کن . بانکدار به زودی می رسد .

تروفالدینو معذرت می خواهم ، قربان ، شنیدم جنابعالی به منزل آقای پانتالونه تشریف می برید .

فلوریندو بله ، چطور مگر ؟

تروفالدینو می خواستم از حضورتان خواهشی بکنم .

فلوریندو اشکالی ندارد ، بعداز این همه زحمت ، مستحقش هستی . چه می خواهی ؟

تروفالدینو قربان ، باید بدانید تمام این گرفتاری ها تقصیر پاسکوال بود .

فلوریندو آخر این پاسکواله‌ی لعنتی کجاست؟ یک نفر نیست که او رادیده باشد؟

تروفالدینو بالاخره این حقه باز پیدایش خواهدشد . حالا ، قربان ، از حضورتان خواهشی داشتم .

فلوریندو چه می خواهی ؟

تروفالدینو من ، من هم عاشقم آقا .

فلوریندو عاشق ؟

تروفالدینو بله ، آقا .و دخترخانم‌کلفت‌خانه‌ی آقای پانتالونه است ، و اگر عالیجناب محبت بفرمائید ــ

فلوریندو — چطور شد پای من به میان آمد ؟

تروفالدینو — بنده عرض نکردم پای شما به میان آمد ، فکر کردم چون نوکر شما هستم ، شاید بتوانید به آقای پانتالونه در اوصاف من چیـــــزی بگوئید .

فلوریندو — باید اول دید دختر تو را می خواهد یا نه .

تروفالدینو — تردیدی ندارم که دختر مرا می خواهد . حالا ، استدعا می کنم ، آقا ، از روی بنده نوازی ، مسئله را با آقای پانتالونه در میـــان بگذارید .

فلوریندو — بسیارخوب ، ولی تو اصلا" می توانی زن نگاهداری ؟

تروفالدینو — من نهایت کوشش خودم را خواهم کرد . تازه از پاسکوال هـــــم می توانم کمک بگیرم .

فلوریندو — اقلا" از کسی کمک بگیر که شعور دارد . *(به اطاق خود می‌رود .)*

تروفالدینو — خب ، جدا" اگر این دفعه شعورم نرسد دیگر هیچوقت نمی‌رسد .

(به دنبال فلوریندو به اطاق او می رود .)

صحنه‌ی چهار

اطاقی در منزل پانتالونه

پانتالونه ، دکتر ، کلاریس ، سیلویو ، و اسمرالدینا

پانتالونه — خب ، بیا دیگر کلاریس ، انقدر ناز نکن . می بینی که آقـــای سیلویو خودشان پشیمان شده اندو طلب بخشش می کنند . اگـر هرنابخردی هم از ایشان سرزده فقط به خاطر عشق تو بوده . حالا بیا ، همانطور که من زیاده روی او را بخشیده ام ، تو هـم او را ببخش .

سیلویو — خانم کلاریس ، شما رنج مرا با تاءلم خود قیاس کنیدو اطمینان داشته باشید که من از صمیم قلب دوستتان دارم . قبول کنید که انگیزه‌ی دگرگون شدنم ، ترس از کف دادن شما بود . خداوند خواهان خوشبختی ماست . شایسته نیست در مقابل مشیت الهی قدرناشناس باشیم . مگذار فکر انتقام زیباترین روز زندگی ما را زایل کند .

دکترلومباردی — من هم در این دعا با پسرم همصدا می شوم و از شما عروس عزیزم می خواهم به‌این جوانک بیچاره که درمرز جنون است ، رحم کنید .

اسمرالدینا — خانم عزیز ، بالاخره چکار می کنید ؟ مردها همه به ما ظلم می کنند ، بعضی ها کمتر ، بعضی ها بیشتر . از ما وفاداری‌بی‌چون و چرا می خواهند ، و به محض آن که کوچکترین شکی ببرند ، برایمان رجز می خوانند ، بد رفتاری می کنندو حتی اگربتوانند سرمان را از تن جدا می کنند . بالاخره یک روز مجبورید بایکی از آنها ازدواج کنید ، پس همانطور که به آدمهای مریض می گویند ــ حالا که قرار است دوای تلخت را بخوری ، زودتر بخور .

پانتالونه — بفرما ، شنیدی ؟ همانطورکه اسمرالدینا گفت ازدواج دواست ، سم که نیست . *(آهسته به دکتر لومباردی)* ما باید یک جوری خوشحالش کنیم .

دکترلومباردی — بله ، نه سم است و نه حتی دوای تلخ . ازدواج قندک است ، عناب است ، مرهم است !

سیلویو — کلاریس عزیز ، حرفی نمی زنی ؟ می‌دانم که مستحق مجازاتم ، ولی به خاطر خدا این سکوت را بشکن ، اقلا" پرخاش کن . نگاه کن چطور پیش تو زانو زده ام . به من رحم کن .

کلاریس — *(به سیلویو با آه)* ظالم !

پانتالونه (*آهسته به دکترلومباردی*) آن آه راشنیدی؟ علامت‌خوبی‌است .

دکتر لومباردی (*آهسته به سیلویو*) تا تنورگرم است بچسبان .

اسمرالدینا (*زیر لب*) آه عین رعد است ، باران را مژده می دهد .

سیلویو اگر می دانستم برای انتقام از ظلمی که کرده ام ، خونـــــم را می طلبی ، از صمیم قلب آن را هدیه می کردم . ولی ، به خاطر خدا ، استدعا می کنم به جای خون رگهایم خونی را بپذیر کـه از چشمانم فوران می کند . (*گریه می کند* .)

پانتالونه آفرین ! آفرین ! محشر بود !

دکتر لومباردی درخشان بود ! درافشان بود !

کلاریس (*با آهی خفیفتر از دفعه‌ی قبل* .) ظالم !

دکتر لومباردی (*آهسته به پانتالونه*) رام شد .

پانتالونه بیا ، بلند شو . (*دست سیلویو را می گیردو او را از زمین بلند می کند* .) آنجا بایست . (*دست کلاریس را می گیـــرد* .) خانم ، شما هم بیائید اینجا ، حالا دست همدیگر را دوبـــاره بگیریدو آشتی کنید . اشک ریختن و مهمل گفتن بس اســـت . دلشاد باشیدو خداوند هم به هردوی شما برکت بدهد .

دکترلومباردی خب ، تمام شد .

اسمرالدینا تمام‌شد . تمام شد .

سیلویو (*دست کلاریس را در دست دارد* .) آه ، خانم کلاریس ، بـه خاطر خدا ـ

کلاریس قدر نشناس !

سیلویو عزیزترین !

کلاریس بری از انسانیت !

سیلویو محبوب !

کلاریس هیولا !

سیلویو فرشته !

PersianPDF.com

کلاریس — آه !

پانتالونه — *(زیر لب)* دارد می شود ، دارد می شود ـ

سیلویو — به خاطر خدا ، مرا ببخش .

کلاریس — *(آه کشان)* تو را می بخشم .

پانتالونه — *(زیر لب)* شد !

دکتر لومباردی — بیا ، سیلویو ، تو بخشوده شدی .

اسمرالدینا — مریض حاضر است ، دوایش را بده .

(بریگلا وارد می شود .)

بریگلا — اجازه می فرمائید ؟

پانتالونه — خواهش می کنم بفرمائید ، دوست خوب من بریگلا . این شما نبودیدکه با داستانهای ساختگی خودتان مرا مطمئن کردید طرف فدریگو بود ؟ ـ ها ؟

بریگلا — آقای عزیز ، هرکس دیگری هم بود گول می خورد . آنها دوقلو بودندو مثل سیبی که دو نیم کرده باشند بهم شباهت داشتند . با آن لباس ، من حاضر بودم سر عمرم شرط ببندم .

پانتالونه — بسیارخوب ، حالا که گذشت . چه خبر ؟

بریگلا — خانم بئاتریس مشتاق زیارت شما هستند .

پانتالونه — خیلی خوش آمدند ، بگوئید بفرمایندتو .

کلاریس — بیچاره خانم بئاتریس ، خوشحالم که مشکلاتش برطرف شده .

سیلویو — دلت برایش می سوزد ؟

کلاریس — مسلم است .

سیلویو — برای من چی ؟

کلاریس — ای ظالم !

پانتالونه — *(آهسته به دکتر لومباردی)* کلمات عاشقانه‌ی آنهارامی‌شنوی ؟

دکترلومباردی — *(آهسته به پانتالونه)* پسرم در این کار شگرد خاصی دارد .

پانتالونه — طفلک دختر عزیزم ، قلب بسیار مهربانی دارد .

اسمرالدینا هردوشان به هم می آیند .

(بئاتریس وارد می شود .)

بئاتریس خانمها و آقایان ،من آمده ام تا به خاطر تمام ناراحتی‌هائی که ایجاد کرده ام از همه تقاضای بخشش کنم و ــ

کلاریس نه ، نه ، عزیزم ، بیا پیش من . (یکدیگر را در آغـــــوش می کشند .)

سیلویو (ناراحت) نفهمیدم ؟

بئاتریس (به سیلویو) یعنی چه ! حالا دیگر محبت به یک‌زن هم قدغـن است .

سیلویو (زیر لب) باز آن لباس ها نمی گذارد خیال آدم راحـــــت باشد .

پانتالونه راستش خانم بئاتریس ، باید ادعان کنم تا به حال دخترخانمی به این شجاعت ندیده بودم .

دکتر لومباردی (به بئاتریس) و با این همه جوهر، خانم .

بئاتریس چه کارها که عشق نمی کند .

پانتالونه این درست است که شما هم بالاخره گمشده‌ی جوان خـــــودرا یافته اید ؟

بئاتریس بله، به خواست خدا ، ماهم به شادی دلمان رسیدیم .

دکترلومباردی البته در بـــرا زندگی عمل شما هنوز جای بحث است !

بئاتریس آقا ، روابط من مسئله‌ی خصوصی من است .

سیلویو (به‌دکتر لومباردی) قربان ، استدعا می کنم درامور دیگـران مداخله نفرمائید . حالا که من خوشبختم می خواهم تمام دنیا خوشبخت باشند . آیا کس دیگری هم هست‌که می خواهـــــد ازدواج کند ؟ بگذارید همه ازدواج کنند .

اسمرالدینا (به سیلویو) آقا ، من چی ؟

سیلویو تو با کی می خواهی ازدواج کنی ؟

اسمرالدینا — بااولین‌مردی که پا جلو بگذارد ، آقا .
سیلویو — پس پیدایش کن ، من همیشه‌حاضرم .
کلاریس — (به *سیلویو*) تو ؟ برای چه کار؟
سیلویو — برای دادن هدیه .
کلاریس — به تو چه مربوط است ؟
اسمرالدینا — *(زیر لب)* انگار شوهرش آب نبات است که می ترسد همه او را بخورند .

(تروفالدینو وارد می شود .)

تروفالدینو — تعظیم عرض می کنم .
بئاتریس — (به *تروفالدینو*) آقای فلوریندو کجا هستند ؟
تروفالدینو — همین جا هستند و اجازه شرفیابی می خواهند .
بئاتریس — آقای پانتالونه ، به آقای فلوریندو اجازه می دهید ؟
پانتالونه — ایشان همان نجیب زاده‌ی جوان شما هستند ؟
بئاتریس — قرار است با من ازدواج کنند .
پانتالونه — از ملاقاتشان بسیارخوشحال خواهم شد .
بئاتریس — (به *تروفالدینو*) بگو بفرمایند تو .
تروفالدینو — (*آهسته به اسمرالدینا*) دخترخانم ، سلام عرض‌کردم .
اسمرالدینا — (*آهسته به‌تروفالدینو*) سلام ، سبزه‌ی بانمکم .
تروفالدینو — ضمنا" ، یک کاری هم داشتم .
اسمرالدینا — چه کاری ؟
تروفالدینو — (*مثل اینکه‌حلقه به انگشت کسی می کند .*) مایلی ؟
اسمرالدینا — چرا نباشم ؟
تروفالدینو — پس می بینمت . (*خارج می شود .*)
اسمرالدینا — (به *کلاریس*) خانم ، با اجازه‌ی همه ، از شما خواهشی دارم .
کلاریس — (*برای شنیدن حرفهای اسمرالدینا به گوشه ای می رود .*)

چه خواهشی ؟

اسمرالدینا (*به کلاریس*) من هم دختر بیچاره ای هستم که دلم می خواهد سروسامانی بگیرم . نوکر خانم بئاتریس می خواهد با مـــــن عروسی کند . حالا اگر شما محبت کنیدو از خانم اربابش اجـــازه بگیرید ما با هم ازدواج کنیم ، من خوشبخترین دختر دنیـــــا خواهم شد .

کلاریس (*به اسمرالدینا*) با کمال میل . به محض این که فرصت مناسبی پیدا کنم با بئاتریس صحبت خواهم کرد .

پانتالونه این درگوشی حرف زدن تمام نشد ؟

کلاریس چرا ، آقا .

سیلویو (*به کلاریس*) من نباید بدانم ؟

کلاریس شما مردها همیشه می خواهید از همه چیز سردر بیاوریـــــد ، آنوقت اسم ما زنها بد در رفته !

(*تروفالدینو ، فلوریندو را به درون راهنمائی می‌کند.*)

فلوریندو خادم حقیرشما خانمها و آقایان . (همه تعظیم می کننـــــد و *ادای احترام به‌جا می آورند ــ به پانتالونه .*) آقا ، شما ارباب این خانه هستید ؟

پانتالونه فرمانبردار شما هستم ، آقا .

فلوریندو لطفا " افتخار بدهید خدمتگزار شما باشم . من به دستور خانـم بئاتریس شرفیاب شدم که بی شک ماجراهایشان معرف حضورتـان است .

پانتالونه بسیار از ملاقاتتان خوشوقتم و از صمیم قلب خوش سعادتی شما را تبریک می گویم .

فلوریندو خانم بئاتریس رضایت به همسری با من داده اند . امیدوارم ما را مفتخر کنیدو شما عروس و مرا دست به دست بدهید .

پانتالونه دراین صورت تاخیر جایز نیست . دستت را بده .

فلوریندو خانم بئاتریس ، من مشتاقم .

بئاتریس این هم دست من ، آقای فلوریندو .

اسمرالدینا *(زیر لب)* این دو نفر به چیزی که احتیاج ندارند اصـــرار است .

پانتالونه به حسابهایمان بعدا" رسیدگی می کنیم .

کلاریس *(به بئاتریس)* دوست من ، جدا" تبریک می گویم .

بئاتریس *(به کلاریس)* من هم از صمیم قلب به تو تبریک می گویم .

سیلویو *(به فلوریندو)* آقا ، بنده را به خاطر می آورید ؟

فلوریندو *(به سیلویو)* اختیار دارید ، آقا . نزدیک بودکارمان به نزاع بکشد .

سیلویو که بی شک مصیبتش گریبانگیر من می شد . این‌همان رقیبی است *(اشاره به بئاتریس می کند)* که مرا خلع سلاح کردو چیـــزی نمانده بود که مرا بکشد .

بئاتریس و بفرمائید که زندگیتان را بخشید .

سیلویو درست است .

کلاریس آن هم به خاطر التماس من .

سیلویو کاملا" درست است .

پانتالونه حالا که دیگر اوضاع رو به راه است .

تروفالدینو به ، خانمها و آقایان ، هنوز بهترین قسمتش مانده .

پانتالونه دیگر چه مانده ؟

تروفالدینو *(به فلوریندو)* اجازه می فرمائید ، بنده هم عرضی داشتـم .

(او را به گوشه ای می برد .)

فلوریندو چه می خواهی ؟

تروفالدینو خاطرتان هست چه قولی به من داده بودید ؟

فلوریندو چه قولی ؟ به خاطر ندارم .

تروفالدینو که از آقای پانتالونه ، اسمرالدینا را برای من خواستگاری کنید .

فلوریندو البته، همین الان .

تروفالدینو (زیر لب) من چرا خودم را همرنگ تمام مردم نکنم .

فلوریندو آقای پانتالونه ، با این که این اولین باری است که افتخار آشنائی با شما را پیدا کرده ام ، ولی جسارتا" اجازه می‌خواهم از حضورتان تقاضای محبتی بکنم .

پانتالونه امر بفرمائید ، آقا . تا آنجا که قدرت دارم درخدمت خواهم کوشید .

فلوریندو نوکر من خواستگار کلفت شماست . آیا به این امر خیر اعتراض دارید ؟

اسمرالدینا (زیر لب) عالی شد ! یک خواستگار دیگر هم پیدا کردم ! فکری ام کی می تواند باشد . کاش او را می شناختم .

پانتالونه تا آنجا که به بنده مربوط است ، کوچکترین اعتراضی ندارم . (به اسمرالدینا) تو چه‌می کوئی ، دختر ؟

اسمرالدینا اگر مطمئن بودم که شوهر خوبی از آب در می آید ــ

پانتالونه آیا این نوکرشما ، مردخوب و درستکاری است ؟

فلوریندو با آن که مدت کوتاهی درخدمت من بوده ، ولی باید بگویم که خودش را مردی معتمد و با هوش نشان داده .

کلاریس آقای فلوریندو ، شما در امری که به من محول شده بود ، پیشی گرفتید . قرار بود من برای ازدواج کلفتم با نوکر خانم بئاتریس واسطه شوم . حالا که شما او را برای نوکر خودتان خواستگاری می کنید ، من دیگر حرفی ندارم .

فلوریندو خیر ، به هیچوجه ، وقتی سرکارا اینقدر صادقانه مایلید ، بنده تقاضایم را کلا" پس می گیرم و دست شما را باز می گذارم .

کلاریس خیر ، آقا . بنده هرگز به خودم اجازه نخواهم داد که خواستم را به خواست شما ترجیح دهم . به علاوه ، باید اعتراف کنم دراین وکالت تام الاختیار نیستم . خواهش می کنم به‌خواستگاری‌ادامه دهید .

فلورینـدو نزاکت‌بی حدشما ، خانم ، انگیزه‌ی این گفتار شماست .آقـــــای پانتالونه ، بنده حرفم را واقعا" پس می گیرم و نه فقط کلامی دیگر ازطرف نوکرم به زبان نمی آورم ، بلکه اصلا" مخالفت خود را بـا این ازدواج اعلام می دارم .

کلاریس دراین صورت برای رعایت عدالت ، هیچ یک از این دو مرد با او ازدواج نخواهندکرد .

تروفالدینو *(زیر لب)* عجب بساطی است ! آنها به هم تعارف می کنند ، من‌این وسط بی زن می مانم .

اسمرالدینا *(زیر لب)* مثل اینکه این وسط سرمن یک نفر بی کلاه می‌ماند .

پانتالونه بهر تقدیر این مسئله باید به نحوی حل شود . حالا یا این یا آن بالاخره این‌دختر بیچاره می خواهد ازدواج کند .

فلورینـدو با نوکر من که به هیچوجه . بنده هرگز به‌خانم کلاریس جسـارت نخواهم کرد .

کلاریس من هم به هیچوجه به حق آقای فلورینـدو ، تعدی نخواهم کرد .

تروفالدینو آقا ، خانم ، اجازه بفرمائید این مسئله را خودم حل کنـــــم . *(با ابتکار همیشگی خود .)* آقای فلورینـدو ، مگر شمـــــــا اسمرالدینا را برای نوکر خود خواستگاری نکردید ؟

فلورینـدو بله ، مگر خودت نشنیدی ؟

تروفالدینو و شما ، خانم کلاریس ، مگر قصد نداشتید اسمرالدینارا به عقـد نوکر خانم بئاتریس در آورید ؟

کلاریس بی شک قصد من همین بود .

تروفالدینو بسیارخوب ، پس ، اسمرالدینا ، دستت را بده به من .

پانتالونه نفهمیدم . شما این وسط چه حقی دارید ؟

تروفالدینو برای اینکه من هم نوکر آقای فلورینـدو هستم‌و هم نوکر خانـــم بئاتریس .

فلورینـدو چـی ؟

بئاتریس — چی گفتی ؟

تروفالدینو — خواهش می کنم آرام باشید . آقای فلوریندو ، کی از شما خواهش کرد اسمرالدینا را برایش خواستگاری کنید ؟

فلوریندو — تـو .

تروفالدینو — و شما ، خانم کلاریس ، چه کسی را برای شوهری اسمرالدینا درنظر داشتید ؟

کلاریس — خودت را .

تروفالدینو — بفرمائید ، پس اسمرالدینا مال من است .

فلوریندو — خانم بئاتریس ، نوکر شما کجاست ؟

بئاتریس — خب ، همین جاست . همین تروفالدینو است .

فلوریندو — تروفالدینو ؟ اینکه نوکر من است .

بئاتریس — مگر اسم نوکر شما پاسکواله نیست ؟

فلوریندو — پاسکواله ؟ من گمان می کردم پاسکواله نوکر شماست .

بئاتریس — *(به تروفالدینو)* حالا جواب این را چه می دهی ؟

(هردو به تروفالدینو نگاه می کنند و او با حرکت دست تقاضای بخشش می کند .)

فلوریندو — ای حقه باز !

بئاتریس — ای دغل !

فلوریندو — پس تو درآن واحد نوکر دو ارباب بودی ؟

تروفالدینو — بله آقا . کلک من هم همین بود . فکر نکرده قبول‌کردم . فقط می خواستم امتحانی کرده باشم . با اینکه‌زمانش کوتاه بود ولی می توانم افتخار کنم که هیچکس نفهمید تا خودم به خاطر عشق به این دختر مجبور به گفتن حقیقت شدم . البته هیچکس بی عیب نیست ولی با توجه به سختی کارو خوشی‌و شادکامی حاصل ، امیدوارم تمام این خانمها و آقایان مرا ببخشند .

پایان

از انتشارات گروه آموزش هنرهای
نمایشی دانشکده هنرهای زیبا (دانشگاه تهران)